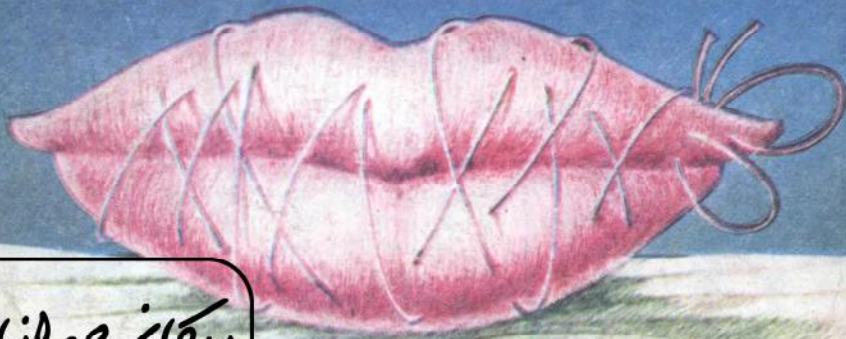


# سیبک سیاه

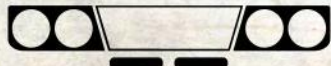
شماره مسلسل ۱۰۸۶ چهارشنبه ۳ آبان ۱۳۵۷ بهاء ۴۰ ریال

## ۴ سال خاموشی ♦♦♦



پیکان جوانان ۵۶

ペイカン. ジャワナン



[www.javanan56.com](http://www.javanan56.com)



هر لحظه‌ای با  
پپسی  
سرشار از شادویرهاست.

[www.javanan56.com](http://www.javanan56.com)



# ایام هجر را گذراندیم و زنده ایم ما را به سخت جانی خود این گمان نبود

## چگونه و چرا مطبوعات را تضعیف و سرانجام تعطیل کردند

چهار سال و دو ماه و سه روز قبل مجله سپید و سیاه ۵۶ روزنامه و مجله دیگر به دستور دولت وقت تعطیل شد. برای تعطیل هر نشریه بهانه‌ای تراشیدند اما در مورد سپید و سیاه چون آن بهانه‌ها از اوقیت فاصله زیاد داشت و از طرفی رئیس دولت وقت به خاطر چند انتقادی که در مجله از او شده بود تصمیم قطعی داشت سپید و سیاه را تعطیل کند بدهی مجله را بهانه قرار داد و به این دلیل غیر قانونی و غیر منطقی شخصاً دستور تعطیل مجله را صادر کرد. آنجا که ما مجله را متعلق به مردم و خوانندگان آن می‌دانیم وظیفه داریم در اینجا به آنها حساب پس بدهیم تا بدانند چرا اوچگونه یک مجله پرتیر از بدهکار می‌شود و اصولاً آیا هیچ قانون ریاستی در جهان وجود دارد که به طبق آن بتوان نشریه یا موسسه‌ای را فقط به این دلیل تعطیل کرد!

بدهی یک موسسه یا یک شرکت و حتی یک دولت مسئله‌ای نیست که دستور تعطیل و نابودی را ایجاد کند از میان هزارها شرکت و موسسه‌ای که در ایران به فعالیت اشتغال دارند و سده‌ها از موسسه و شرکتی که در جهان به کار مشغولند کمتر موسسه‌ای را می‌توان پیدا کرد که بدهی نداشته باشد و حتی نبود نسه در صد دولت‌ها بدهکارند.

اما قاعده بر این است که در چنین شرایطی معمولاً بانک‌ها و دولت‌ها با دادن وام‌ها درازمدت و کم بهره به آن موسسات کمک می‌کنند تا از بحران نجات یابند. و یا آنکه بطور طبیعی تعطیل شوند.

و اما بیستیم چرا مجله سپید و سیاه بدهکار شد و چگونه مجله‌ای که توانسته بود بالاترین رقم تیراژ را در کشور بدست آورد دچار وضعی گردد که مدیرش بناچار خانه و زندگی و همه داراییش را فروخت و صرف بدهکاری در راه این خدمت فرهنگی نمود

از چندین سال قبل و به طور دقیق از زمانی که روی کار آمدن دولت آقای هویدا بتدریج مشکلات و محظورات گوناگونی برای مطبوعات به وجود آمد و نتخت و زیریری که ادعای روشنفکری و علاقه به کتاب و روزنامه داشت همزمان با تعطیل نشریات خوب و مفیدی مانند توفیق و خوتنه و پامند دیگر نشریات انتقادی را در فشار گذاشت تا شاید بصورت طبیعی تعطیل شوند

به دستور او مسایل و مباحث مورد بحث مطبوعات آنقدر محدود شد که روزنامه‌ها و مجلات ناچار مسایل اساسی را در کار کرده به مسائل فرعی می‌پرداختند و مردم که تشنه آگاهی از حقایق بودند بتدریج از مطبوعات دلزده می‌شدند و تیراژها کم می‌شد.

از طرف دیگر مطبوعاتی که مورد علاقه رئیس دولت نبودند بدون هیچ حمایت و کمکی می‌بایستی با نشریاتی که بوسیله ایشان تقویت می‌شدند رقابت کنند و در این مورد نه تنها به دستور ایشان از دادن آگهی به این نشریات خودداری می‌شد بلکه آنها نمی‌توانستند حتی مانند یک موسسه اقتصادی عادی نیز از وام‌های بانکی برای توسعه کار خود استفاده کنند.

به عنوان مثال چندین قبلاً آنکه مجله دچار تعطیل شود با تهیه اسناد مالکیت زیادی که دستاورد خوب و حیواسندان در اختیار ما گذاشته بودند بصورت یک مشتری عادی از بانک ملی تقاضای وام کردیم تا مجله را توسعه بدهیم.

مفوعات کار مانند ادرسه یا یکی از ملازمین غیر انجمن گردید و حتی کار به کشیدن چک رسیده بود که از رئیس دولت استعراج شد. او که در مورد سپید و سیاه نقشه دیگری داشت بجهت آگاهی از جریان امر دستور داد که از پرداخت آن وام خودداری شود و این در حالی بود که مشتری‌های عادی بانک فقط با ارائه چک دوستانه و صوری صدها برابر آن مبلغ را بدون مشکل وامی گرفتند!

اما به این مسایل هم اکتفا نکردند و در اواخر که تصمیم جدی گرفته بودند خود را از نشر روزنامه‌ها و مجلات انتقادی راحت کنند تقریباً تمام منابع درآمد مشروع را بروی مطبوعات بستند آگهی دولتی که در همه جای دنیا بین مطبوعات تقسیم می‌شود فقط به نشریات خاصی داشت. با اشاره آنها به مقدار زیادی جلو آگهی‌های ملی را هم گرفتند و همزمان بطور غیر مستقیم به گران‌ترین هزینه چاپ و کاغذ کمک کردند تا بیش از پیش مطبوعات را در فشار بگذارند و در همین ایام بود که وضع مالی بسیاری از نشریات از جمله سپید و سیاه از هم گسیخته شد ولی ما امید داشتیم با ایجاد توازن بین دخل و خرج بودجه مجله را متعادل کنیم تا بهر آن تمام شود و از جمله در همان ایام چند صفحه از صفحات مجله کلمه قیمت آن اضافه کردیم و چون خوانندگان ما از علت

آن آگاه بودند برای ادامه حیات مجله از این تصمیم استقبال کردند اما آقای رئیس دولت وقت چون دیدند روزنامه‌ها و مجلات همچنان به حیات خود ادامه می‌دهند یکی صبر را جایز ندانسته با آن دستور کدائی اقدام به تعطیل همه کردند. و اما اینکه چهار سال گذشته را چگونه گذراندیم در اثر درآمد حاصل از فروش مجله و چاپ آگهی‌های ملی و همچنین امید به اینکه کاری هست و درآمدی با طلبکاران مشکل زیادی نداشتیم ولی در وقتی مجله تعطیل و تمام منابع در آمد بسته شده ما مواجه با فشار و تهدید شدید بانک‌ها و طلبکارها شدیم و مقادیری از مطالبات ما از میان رفت اگر ما مجله را بوسیله پیشرفت و حال اندوژی قرار داده بودیم باکی نداشتیم ولی چون هدف ما یک کار فرهنگی بود و هر چه به ما دشمنی بر سر آن گذاشته بودیم بدین گناهان با وضی مواجه شدیم که تصور آنهم برای همه دشوار بود و روزها ما همانی بر ما گذشت که حتی در ضمن خود آرزو نمی‌کنیم. در دست ۲۲ سال انتشار مجله سپید و سیاه افراد بسیاری از ما منتفع شده سپید و سیاه را در زمان ترقی خود قرار داده بودند شاید تصور می‌شد که در این کشمکش آنها بیاری با ما شتابند ولی متأسفانه دوران مریدی و مردانگی پس رسیده بود و هر کس برای احقاق حق و کمک امری بخواهد در درازا بروی خود بسته‌اندیم به این ترتیب در کار ما جن چند تن مدد خود کرد داشتند ولی درم نداشتند کسی برای نماند. شاید هر کس بجای ما بود با از دست دادن کار و شغل و هر جای ماندن کوهی از قرض و مشکلات همه چیز را راه می‌کردند و دست به تسلیم می‌شد ولی ما در این چهار سال تلاش کردیم شاید روزی بیست ساعت به کار و فعالیت پرداختیم و از انجام هیچ کار خسته‌اندیم اگر چه کوچک و بی اهمیت بسود ایا نکردیم تا آن دوران سخت را پشت سر گذاشتیم و اکنون خوشوقت هستیم در این جنبشی که بدست مردم این مرز و بوم به وجود آمد و تغییرات و تحولات ناشی از آن به حق خود رسیدیم و اجازه انتشار مجدد سپید و سیاه را بدست آوردیم و امیدواریم همانطور که در گذشته مال و هستی را در این راه گذاشتیم و تسلیم نشدیم این بار نیز زندگی خود را وقف خدمت به ایران و مردم ایران نمانیم.

# مهیج ترین خاطر ه!

دوست و همکار گرامی آقای عبدالکریم طباطبائی مدیر روزنامه و سالنامه دنیا از چهار تن از همکاران و همگامان مطبوعاتی آقایان مهندس عبدالله والا و امجد فر مجله تهران، نعمت‌الله جندبانی با نوئی مدیر مجله فردوسی، علی اکبر صفی پورمدیر مجله امید ایران و تکارنده که از یک سال قبل با اتفاق یکدیگر و همگام با هم دست به فعالیت و تلاش پیگیر جهت بدست آوردن حق انتشار مجدد نشریات خود زده بودیم خواست که مهیج ترین خاطر ۴۰ سال تعطیل نشریات خود را بنویسیم.

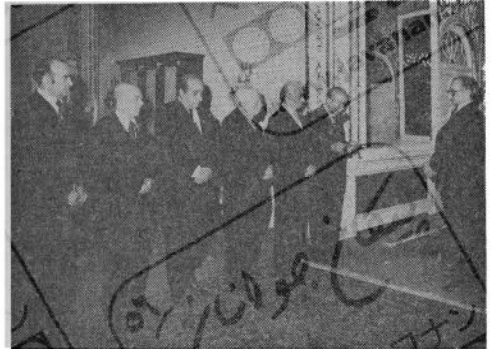
سگور زر برای چاپ در روزنامه گرامی دنیا نوشته شد که در اینجا برای خوانندگان گرامی سپید و سیاه نقل می‌کنیم:

وقتی که در آن روز سهیم ۲۹ امرداد ۱۳۵۳ یکی از آن ۵۷ نفر نامم شوم که باعث تعطیل ۵۷ روز نامه و مجله تهران گردید به من شد و گفتند که مجله سپید و سیاه دیگر حق انتشار ندارد این حرف‌ها را در دفتر مجله ترک کردم و در دیگر همکارانم رفتم تا از آنها عاقل این تصمیم غیر قانونی و غیر منطقی را بر سر ما از آن روز تا مدتی برای لغو این دستور غیر عادلانه تلاش کردیم ولی چون به هر دردم نتیجه نگرفتیم دانستم به این زودیها امکان انتشار مجدد مجله وجود ندارد پس همه همکاران را می‌خواندم و گفتیم مجله را که ۲۲ پارتمان ۱۲ اطاقه در طبقه دوم یک ساختمان نسبتاً قدیمی در کوچه طبع خیابان فردوسی بود تعطیل کردیم با این امید که در روزی بیاید که کار ما در آنجا از سر بگیریم این وضع سه سال بطول انجامید به سال تمام ما تلخ و طولانی اجازه دفتر امیدادیم بی آنکه حتی یکبار به آنجا سر نزنم تا آنکه موجر بنام داد که میخواهد ساختمان را بگوید از نویسندگان خواهش کرد آنجا را تخلیه کنیم. مغالطه سودی نداشت و موجر مدتی نفعی بود که برای کار خود برنامه موسمی تدارک دیده بود و عدم موافقت من به کارش لطمه میزد پس قبول کرد و فرار شد یک روز به اتفاق یکی از همکاران سابق مجله که با من در دفتر و کالتی که ترتیب داده بودم کار می‌کرد که آنجا بروم و اشیاء و اوراق لازم را برداشته ایا تدارکات را به موجر تحویل بدهم اکنون با آنکه بیش از یکسال از آن روز می‌گذرد هنوز جنایات آنرا به خاطر دارم اتفاقاً خوشی و مین و صدنی‌ها را گرد خاک گرفته بود سالن هیئت تحریریه با من بزرگ و صدنی‌های نویسنده گان هم چنین اتفاقاً دیگر در حالیکه هنوز دفاتر را در اوقات قسمت‌های اداری مجله دوری آنها بود منظره غم‌انگیزی داشت اتفاقاً آرشبو عکس‌ها و گزارشها کتابخانه بوی هر که نیستی می‌داد اینها همه نتیجه ۲۲ سال کار و تلاش یک گروه فعال و علاقمند بود که به

این سر نوشت در درازا گذارده شده بود. گرفتار در آنها گفتم و به آن وقت بیصدا و خاموش به چشم می‌خورد تلفظاتی که سابقاً یک لحظه خاموش نمی‌ماند. روزی بین تحریر و هیئت مقاله‌ای که ساعده صدیج روز بیست و نهم امرداد ۱۳۵۳ نصف را خواننده و آماده میکردم برای حروف چینی به چاپخانه بدم که آن تلفن خود باعث شد آنرا نهمه کاره در کار کرده بر بروی میز قرار داشت مدتی در آن سکوت من گبار وسط اتاق ایستاد به فکر فرو رفتم این دفتر محلی بود که ۲۲ سال تمام در آن کار و تلاش و کوشش کرده‌ام در آنجا خوشی و ناخوشی را در آنجا گذرانده یکی از پرتیز آن ترسین مجله زمان خود را منتشر کرده که در همین حال که بودم ناگهان در عالم خیال حس کردم سکوت من گبار اتفاقاً شکه شد دفتر مجله بصورت دوران رونق سپید و سیاه بد نظرم مجسم گردید حس کردم طبق معمول در اطاق عداوی نشسته‌اند و در باره مجله و مطبوعات و سیاست روز بحث میکنند در اطاقها دیگر یکی سر پرست شهرستانها می‌آید و می‌گفت فلان شهر دوست شماره مجله اضافه کرد و از چند شهر کوچک تقاضای تبلیغات می‌کردند و تصدی آگهی می‌گفت هم اکنون قرارداد چند ماهه‌ای برای پشت جلد امضاء کرده‌ام نویسنده‌ای در خوشحالی می‌آید و میگفت مقاله جالبی تهیه کرده‌ام که مثل بسب صدا خواهد کرد و . . . و . . . تلفظها هم یک لحظه از کار نمی‌یستاد هر چه بود و بود و حرکت و جنبش بود و هیجان یعنی آنچه که روزنامه نگاری می‌سازد. نمایانم چه مدت در این حال وسط اطاق ایستاده بودم ده دقیقه . . . یک ربع . . . نیم ساعت . . . و یا حتی بیشتر تا آنکه صدای مکارم را بشنود آورد که می‌گفت

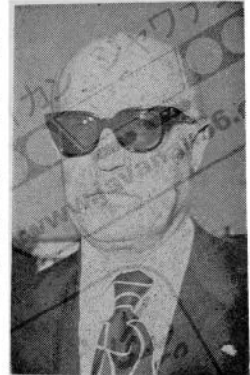
# يك هفته در کشور...

## هیئت رئیسه مجلسین در حضور اعلیحضرت



شاهنشاه در شرفیابی هیئت رئیسه مجلسین شوارا و ستا مطالب مهمی در باره مسائل روز مملکتی از جمله آزادی وقانون اساسی و احزاب بیان کردند؛  
 \* برای انتقال طبیعی قدرت باید تمام مواد قانون اساسی کاملاً رعایت شود.  
 \* باید عقاید مختلف مردم با هم برخورد کند و مردم به سلیقه خود تشخیص دهند.  
 \* ملت باید حقوق خود را بطور کامل به اجراء آورد.  
 \* برای رسیدن به نظم دموکراتیک فعالیت احزاب لازم است  
 \* مردم باید بتوانند در انتخابات آینده به آزادی رای دهند  
 \* سلطنت موهبتی است الهی که از طرف ملت به شخص پادشاه تفویض شده است.

## شریف امامی و تقاضای های طبقات مختلف مردم



مهندس شریف امامی نخست وزیر تاکنون سعی کرده خواستهای طبقات مختلف را از منطق با قاسون اساسی باشد برآورده کند و در این مدت در این زمینه قدم هایی هم برداشته است .  
 خود او در آغاز نخست وزیری به يك روزنامه تگاری گفته بود، در این سالها آنقدر به مردم بی اعتنائی کرده ستشان را پایمال نمودند که حاضر قدر برای آنها قدم برداریم باز کم است .

## تکلیف حزب رستاخیز هنوز معلوم نیست

وضع حزب رستاخیز هنوز مبهم است. این حزب متخل نشده وبدون داشتن دبیر کل همچنان به حیات خود ادامه می دهد، همه ساختمانهای خود را دارد روزنامه رستاخیز هم همچنان منتشر می شود در مورد رستاخیز این نکته نیز جالب است که اسم آن متعلق به مجید یکتائی بودنده روزنامه نویسی معروف است که سالها پیش روزنامه های بنام رستاخیز در تهران منتشر می کرد.

## تیراژ روزنامه ها همچنان بالا میرود

روزنامه های تهران که سالها بود به روزنامه های چند دقیقه ای معروف شده بودند و هر کس با چند دقیقه مروری توانست از خواندن آنها منصرف شده بکناری بگذارد و بقول همه راست ترین خیرهایشان آنگهی های تسلیت و فوت بود مدتی است خواندنی شده و اشخاص اغلب ساعتانی از وقت خود را صرف مطالعه آنها میکنند .  
 همین استقبال باعث بالارفتن تیراژم شده و تیراژ يك ميليوني که روزگاری خواب و خیال به شمار میرفت اکنون عادی است و روزنامه کیهان چندبار از این حد هم بالاتر رفت .

## دکتر امینی حزب تشکیل می دهد

دکتر علی امینی نخست وزیر سابق که تاکنون انفرادی فعالیت می کرد و سعی داشت با دستجات مهم سیاسی و روحانی از جمله جبهه ملی همکاری کند چون از این تلاش خود به نتیجه نرسید تصمیم گرفت حزب جدیدی تشکیل بدهد .  
 هم اکنون گروه زیادی از طبقات مختلف مردم گرد دکتر امینی جمع شده اند با نجهت پیش بینی میشود حزب دکتر امینی در ابتدای کار بتواند از موقعیت مناسبی برخوردار شود .

## مذاکرات کنسر سیوم نفت

مذاکر دولت با کنسر سیوم نفت تاکنون به نتیجه مثبتی نرسیده است. با توجه به اینکه کوتاهی که استخراج نفت در ایران و جهان دارد کنسر سیوم میل دارد مطمئن شود که در آینده نفت ایران به آنها فروخته خواهد شد و از طرف دیگر با توجه به رقابت شدید تولید کنندگان نفت که قیمت را پایین آورده آشکار و نهان به خریداران تخفیف میدهند طالب تخفیفی در این باره است البته جز اینها مسئله میزان تولید هم از مسائل مورد بحث است که باید حل گردد.

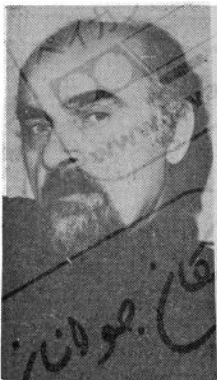
## فرصتی که در دولت آموزگار از به میان رفت



دولت آموزگار که پس از دولت هویداروی کار آمد فرصت مناسبی داشت که دست به اقدامات اصلاحی سریع بنند و روزهای اول مه دوسه کار مثبت انجام داد ولی از آنجا که دکتر آموزگار شخصاً اخلاقی مخصوص بنخود داشت و سالها هم بود که از مردم کناره گرفته هیچ نوع معاشرت و سرآمده ای با کسی نداشت در زمان نخست وزیری هم در این بروی خود بست و فقط به ایراد نطق های مسجع و دقتی و آمیخته به شمر و غزل می پرداخت که آنها هم چاره کار نبود .  
 به این ترتیب پس از دوران طلایی دولت هویدا که انزبان رفت دولت او هم وقت گر اینهایی را از دست داد.

## پیشگامان را ارج بگذاریم

وکلاهی دادگستری مخصوص دکتر هدایت الله متین ، فتری و حسن نزیه و سایر همکاران و همگامان نشان نخستین کسانی بودند که برای بدست آوردن حقوق خود و مردم پیشگام و موفق شدند .  
 در مجلس نیز بنی احمد و یز بشکورو آنگاه مظهری و سایر بن نخستین گامها را برداشتند .  
 در خارج از مجلس دکتر علی اصغر سیدجوادی و اسلام کاظمیبه از مدتها قبل مبارزه برای آزادی را شروع کرده بودند که باید قدر اینهای آنها را بداند و فعالیتهایشان را ارج بگذاریم .



دکتر علی اصغر سیدجوادی



این عکس مونتاژ نیست عکسی واقعی است که چندی قبل از مهندس شریف امامی و دکتر امینی گرفته شده است فقط معلوم نیست دکتر امینی به مهندس شریف امامی چه میگوید؟  
 میگوید اگر میخواهی موفق شوی باید اقدامات اصلاحی و توقیف خطاکاران را سریعتر انجام دهی یا میگوید کمی هم این کارها را بگذار تا اگر تخت وزیر شدم من انجام دهم!



# هر چه داریم همه از دولت قرآن داریم

انتشار مجدد مجله سپید و سیاه در اثر جنبش بزرگ ملت ایران به هدایت قرآن مجید صورت گرفت. با این جهت مامو وجودیت دو باره خود را مرهون ملت ایران و رهبران آزادی خواه آن می‌باشیم. به این علت و بخاطر وظیفه ملی و میهنی مجله سپید و سیاه همواره خدمتگذار دیانتی ملت و وطن خواهد بود چون به مسئولیت کار مهم خود واقف است هرگز مملکت و مردم را فدای سود زیادتر و تیراژ بیشتر نخواهد کرد.

## مصاحبه مهم دکتر سنجایی



دکتر سنجایی رهبر جبهه ملی هفت قبل ضمن مصاحبه ای با روزنامه ایران پست چاپ لندن مطالب مهمی را در زمینه‌های مختلف بیان داشت.

وی گفت مبارزه کنونی ما دنباله مبارزاتی است که پیشوای بزرگان دکتر مصدق آغاز کرد و در مبارزه ملی شدن نفت مجسم شد، که در واقع آنها دنباله مبارزات مشروطیت ایران بود که همه این مبارزات دو هدف اساسی دارند اول هدف ضد استعماری یا هدف استقلال، دوم هدف ضد استبداد و تحصیل آزادی و دموکراسی.

آنگاه از حزب واحد و مجلس انتقاد کرد و گفت چون آن حزب بر پایه صیحبی استوار نبود منحل و متلاشی شد و مجلس هم رسمی و مردمی نیست و افرادی از طرف دولت بعنوان نماینده مردم منصوب شده‌اند و مردم در انتخاب آنها نقشی نداشته‌اند.

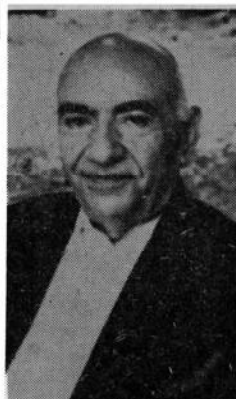
درباره آزادی‌های فردی دکتر سنجایی گفت حکومت در ۲۵ سال اخیر بقدری در نقض قوانین اساسی، عدم رعایت حقوق بشر و ظلم و تعدی کرده که می‌توان گفت تمام طبقات مردم ایران از آن ناراضی‌اند.

درومرد انتخابات البته دولت اعلام کرده و قسول داده است که انتخابات آینده آزاد باشد ولی از حال اعلام می‌کند که اگر وضع همین باشد که هست و حکومت بهمین رویه عمل کند انتخابات آزاد نخواهد بود و در اینصورت جبهه ملی و دیگر گروه‌های ملی و آزادی خواه در چنین انتخاباتی شرکت نخواهند کرد.

دکتر سنجایی آنگاه اضافه

کرد صورت ظاهری و شکل حکومت برای ما آنگاه مهم نیست، آنچه مورد اهمیت است مفهوم حکومت است که باید حتماً دموکراسی باشد بسیاری از جمهوری‌ها هستند که بسیار مستبد تر و دیکتاتورتر از هر رژیم سلطنتی هستند و با لکس رژیم‌های سلطنتی وجود دارند که دموکراتیک تر از دیگر جمهوری‌ها اداره می‌شوند باین ماسلطنت مشروطه را رد نمی‌کنیم و با آن مخالفتی نداریم آنچه که ما میخواهیم از بین رفتن کامل استبداد است.

## مهندس ریاضی و ارزش مجلس



تعمیر مهندس ریاضی از ریاست مجلس شورای ملی پس از برکناری هویدا از مهمترین تغییرات سیاسی در این زمینه در مملکت بود. مهندس ریاضی که حدود چهارده سال ریاست مجلس را به عهده داشت در بی‌اعتنائی به اصول و مقررات در تمام تاریخ مشروطیت و تشکیل مجلس منحصر به فرد بود و در باین آوردن ارزش و منزلت مجلس هم نقش عمده‌ای بر عهده داشت.

## از عباس میرزائی چه خبر؟

از سالهای قبل وقتی اعتراض می‌شد که چرا افرادی مانند عباس میرزائی را به وکالت انتخاب می‌کنید جواب می‌دادند وجود عباس میرزائی هابری ابرای حمله به مخالفان لازم است. ظاهراً برنامه جالبی به نظر می‌رسید ولی دیدیم وقتی مجلس بصورت اقلیت و اکثریت درآمد و وکلا شروع به حمله و انتقاد کردند از عباس میرزائی خبری نشد و صدایش هم در نیامد!

## تأثر خاطر حضرت آیت‌الله العظمی شریعتمداری



حضرت آیت‌الله العظمی شریعتمداری که از رهبران بزرگ مبارزه ملت ایران هستند و مصاحبه‌ها و بیانه‌های ایشان در جهان انکسار و تاثیر وسیعی داشته و دارد. از جریان کشت و کشتار اخیر که در مملکت زوی داده سخت متاثر و متالم هستند.

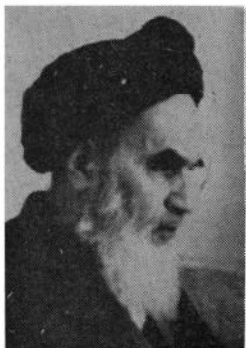
بخصوص حادثه مسجد جامع کرمان باعث تأثر خاطر شدید ایشان گردید و به این مناسبت به همه ملت ایران تسلیت گفتند.

## دکتر شریعتی مردی که در میان ما نیست



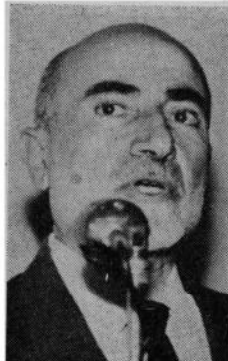
دکتر علی شریعتی به تحقیق یکی از مردان بزرگ و نوآیند روزگار بود. کتاب‌هایی که او نوشت در حد خود از نظر طرح مسائل اجتماعی و دینی و سیاسی در تمام کشورهای اسلامی نظیر و مانند ندارد و خوانندگان آن علاوه بر توده مردم روشنفکران و دانشجویان هستند بطوریکه تیراژ کتاب‌هایش از صد هزار تجاوز میکند. ما با تسلیم به ملت ایران امیدواریم چراغی که او روشن کرده جاودان بماند.

## تقاضای بازگشت بوطن



مسافرت حضرت آیت الله العظمی امام خمینی از عراق به فرانسه باعث شده که ایرانیان مقیم اروپا و آمریکا و حتی گروهی که از ایران به اینمنظور به فرانسه رفتند پس از سالها موفق به ملاقات با ایشان گردیدند ولی ممانعت دولت فرانسه از فعالیت آزاد ایشان در آن کشور باعث شده که در صد بر آینه به کشور دیگری عزیمت فرمایند و در همین حال از طرف مردم و روحانیون و بعضی از مقامات رسمی تلاش گسترده‌ای میشود تا بلکه حضرت امام را راضی کنند که به ایران آمده و در وطن امانت نماید. بهر حال تصمیمی که در این مورد اتخاذ خواهند فرمود در وضع سیاسی کشور بسیار مؤثر خواهد بود.

## ملاقات مهندس بازرگان با حضرت آیت‌الله العظمی خمینی



با حضرت آیت‌الله ملاقات کرده حتی ایشان را راضی به بازگشت به ایران نماید.

مهندس بازرگان از جناح تندرو جبهه ملی و سالها در زندان بسر برده است.

## حقوق قضات باید ترمیم شود

در میان موج اعتصاب اخیر کمتر وزارت خانه‌ای است که گرفتار اعتصاب نشده باشد ولی بعضی از وزارت خانه‌ها هستند که به خاطر وضع و موقعیت خاص خودشان هرگز برای مسایل مالی دست به اعتصاب نخواهند زد که از آن میان باید کادر قضائی دادگستری و سیاسی وزارت امور خارجه را نام برد.

قضات دادگستری از سالها قبل از کمی حقوق و شرایط نامساعد گلگه داشتند و چون به خواسته‌های آنها توجهی نمی‌شد یا خود را باز نشسته کرده و یا حتی با گذشت ۲۰ سال سابقه خدمت استعفا می‌دادند. اکنون که دکتر باهری قصد دارد قضات سابق را بکار دعوت کند باید قبل از آن به وضع قضات مشغول به کار توجه کرده و سبیل رضایت و آسایش آنها را فراهم سازد.

# ۴ سال خاموشی

## در این سالها بر وطن ما و بر مردم

### وطن ما چه گذشت؟

۱ از مردادماه ۱۳۵۳ که مجله سپید و سیاه دچار تعطیل اجباری گردید تا انتشار مجله آن، به پیش از چهارسال پناچار خاموش ماندیم و ارتباط ما با خوانندگان عزیز سپید و سیاه قطع گردید. گرچه سالها پیش از آن هم برای آنکه پیام خود را به خوانندگان برسانیم دچار مشکلاتی بودیم و خاموشی هم فقط برای ما نبود. مهناها چه بود و بهر شکل بود سداي خود را بگوش مردم رسانیدیم ولی در چهارسال گذشته که اوج خلاف کارهای دولتها بود این ارتباط بکلی قطع شد.

۲ اکنون که با دیدن سپید و سیاه اجازه انتشار یافته با توجه به فضایی بازی که به وجود آمده گزارش توانه از آنچه در این چهارسال بر وطن و مردم وطن ما گذشت و ما ناظر خاموش آن بودیم بنظر خوانندگان عزیز میرسانم.

۳ در همان روزهایی که ما از تصمیم عجیب و غیر قانونی دولت وقت دایر بر تعطیل مجله مبهوت بودیم مقابله کاران و همفکران ما نظر دستچین شده دهکده المپیک زیر نظر سپید و سیاه کاشانی با سرعت مشغول انجام آخرین کارها بودند تا سالها را برای مسابقات آسیایی فراهم سازند و مسئولان این مجموعه در همان حال بی سر و صدا کینه ها را می ریز کردند که خیر نگاران ما از آن اطلاع پیدا کردند و گزارشهایی هم تهیه نموده بودند که به خاطر تعطیل مجله موفق به چاپ آنها نشدیم.

۴ زمان تعطیل مطبوعات از طرف مأموران اجرای آن مخصوصاً در آن روزها انتخاب شده بود که مردم به خاطر توجه به مسابقات آسیایی تهران که به بعد اردیبهشت و تلوویزیون آنرا پیش از حد بزرگ کرده بودند متوجه تعطیل مطبوعات نشوند ولی حتی با وجود تصمیم بر نامعزیر کانه عده زیادی از خوانندگان مجله سپید و سیاه سایر نشریات بوزارت اطلاعات و مقامات دولتی مراجعه کرده به این تصمیم دولت سخت اعتراض کرده بودند.

۵ دولت در اوج قدرت بر سر میز دوی اعتباری به افکار عمومی رسیده رایج روز بود، شهر داروق با تاسی از رئیس دولت به یقین کنش اشتغال داشتند

۶ حالیکه پدرش در خارج از محدود قهر می ساخت او خانه ها را بر سر مردم خراب میسکرد و اداه را حتمائی در اندکی بدستور آورد حالیکه نه خیابان کافی برای عبور وجود داشت و نه محل برای پارکینگ، به بهانه های جزئی ترانندگان را جریمه میکرد و مأموران هر روز دسته های کلفت او را جریمه را از اداه می گرفتند و ساعتی بعد آنها را تمام کرده مجدداً دسته های دیگری در نقاط می نمودند بطوریکه شایع شده بود هر مأمور موظف بود در روز تعداد معینی از ترانندگان را جریمه کند. دیگر مسأله آن نبود که شخص خلاف کار باشد یا نه، اصل جریمه کردن بود و از آن مردم و در این راه عجیب تعمدی داشتند.

۷ همه مظالم اجتماعی و سیاسی در این چند سال تئیس پیدا کرد، در مجلس ستاد شورای ایالتی آن که سیاست مملکت مطرح شود و لواایع از نظر اصولی مورد بحث قرار گیرد بحث درباره مسائل بی اهمیت و سطحی بر و جا داشت، ستادورها بجای آنکه درباره ماهیت لایحه بحث کنند، اشتباهات لئوی آنرا تصحیح میکردند و به بحث درباره ادبیات می پرداختند.

۸ مهمترین بحث مجلس شورای ملی انتقاد از سرایالدانی جان ناپلئون و خسرو میرزای دوم بود، تو گوئی در مملکت مسأله مهم دیگری وجود ندارد که آقاها را بر گزیدگان مملکت به آن بپردازند.

۹ همین وضع در مطبوعات هم وجود داشت. چون دولت این مدت هویدا اجازه بحث در باره مسائل اساسی را به مطبوعات نمی داد. مهمترین سخن روزنامه ها تا می رسید کنکور سراسری تعداد زائران حج و کربلا و بزرگترین انتقاد آنها در باره ترافیک و تلفن بود! مجلات هم در اثر محدودیتها ناچار با در گفتن هنرمندان می کردند و خبر ازدواج و طلاق و خرید و نه و انگشتی هنر پیشه ها و خوانندگان مهمترین مسأله مورد بحث آنها بود.

۱۰ انتقاد محل حقیقی خود را تئیس داده بود و از سالی گذشته آن، بجای چاپ در مطبوعات از رادیو و تلوویزیون پخش میشد یا وسیله دلقق هادر آقاها در طرح میگردید.

۱۱ یکی از کارهای مهم دولت های گذشته بظاهر مبارزه با گرافروشی بود. با سروصدای فراوان مبارزه را شروع کردند. جیمی از سر نشامان را با گناه بی گناه گرفتند زندانی و تمید کردند و حتی بحرف کسانی که میگفتند ما در این شرکت با کارخانه ستمی یاس- میایه، و در گرافروشی نقشی نداریم، جوجهی نگرندند هدف ترساندن بود و بکیر بکیر در تادیکی، آنگاه بوسیله اطاق اصناف بجان کشه افتادند. افرادی که به مد معلوم شد بزرگترین سوز استفاده کننده قرن هستند بدست مأمورانی که ثابت شد اکثراً آنها نامز استخوان فاسد میباشند و از روز کار کسبها در آوردند و یکمزد هزار بزرگه فقط در تهران برای آنها تشکیل دادند.

۱۲ شرف نداشت خانوادگی و شرف اصناف را به نام موفی بستند و للمح که پندار خیرت کردند چرا مردم عاصی و ناراضی شمایند. آنوقت همین دولت که بزرگترین برنامه خود را مبارزه با گرافروشی اعلام کرد و با نرخ گذاری بوسیله میرکز بزرسی قیمتها بزرگترین لطمه را به اقتصاد و صنایع کشور زده بود. خودش برق و آب و تلفن و بیست و تلکراف و بلیط هواپیما و بنزین و رفون موتور را که مهمترین مواد و وسائل زندگی مردم و در دست خودش بود گران کرد.

۱۳ صحبت از مشارکت در این چند سال بسیار رفت ظاهر آ میخواستند مردم در کارها شرکت داشته باشند ولی در چه کارهایی؟ دخالت در اداره مملکت؟ نه. دخالت در سیاست کشور؟ نه. بلکه فقط مشارکت در اطاعت از تصمیمات متخذه حزب و دولت.

۱۴ مردم در حقیقت به حساب نمی آمدند. اگر وزیر چون شیخ الاسلام زاده مورد نفرت مردم یا کارمندان بود میخواستند بیشتر بر سر کار. نگهش میداشتند و اگر چون مهدوی بیشتر خلاف میکرد از جند تری بود، اگر چون نیک بی بیشتر مردم را آزار میداد قدرت بیشتر با او میدادند. در این میان مردم چشمه در نگرانی دائم

۱۵ بودند. نگرانی از دست دادن کارشان و زندگیشان. در این حال ماطقان برایشان نطق می کردند و سعی داشتند با حرف، چیزهایی را که میخواهند به آنها بقبولانند. در میان این ماطقان یکی از آنها افتخار میکرد ۴۵۰ نطق ایراد کرده است! ولی هرگز نمی گفت که سخنان او چه تأثیری در دشوند گانش داشته!

۱۶ در این میان داوطلبان تحصیلات عالی در نطق و ناراحتی بر سر میزدند نه آنقدر دانشکده و دانشگاه وجود داشت که همه بتوانند به تحصیل بپردازند. و نه با آنها اجازه داده میشد برای ادامه تحصیل به خارج بروند و در آنها که در زمین حساسی از زندگی بودند توجهی نمیشد در نتیجه این جوانان که روحشان افقاع نمی گردید چون آتش زین خاکستر در پی فرصت بودند که احساسشان را بروز دهند.

۱۷ مدعیان تخصص در آموزش عالی بجای آنکه به عرق مسایل توجه کنند و ریشه نارساییها را پیدا نمایند سعی میکردند با حمله و انتقاد از آنها و اینکه درس نمی خوانند معرویشان سازند.

۱۸ با آنکه ادعا می کردند مول دارند همه مردم را صاحب مسکن کنند ولی در عمل با وضع قوانین مطالعه نشده سنگهای عظیم جلو ایشان را انداختند. نه میگذشتند مردم خانه بسازند و نه خودشان خانه سازی میکردند.

۱۹ آلبته خانه هایی هم ساختند ولی خانه های گران قیمت ولوکس برای مردم بی نیاز و آرمه اما تا بخواهید در توی روزنامه هزار هزار خانه ساختند. یعنی وعده خانه ساختن دادند بی آنکه فکر کنند مردم حساب کارهایشان دارند و به کار آنها میخندند.

۲۰ آنگاه با اجازه دادن خانه وسیله شهر داری بن مالک و مستاجر نفاق انداختند و کاری کردند که دیگر هیچکس به فکر خانه سازی نیفتد. اینکه فواجه پیش میاید برایشان مهم نبود آنها فقط امسروز را می دیدند.

۲۱ زیاد برای کارشان بسوی خود بکشاندند. ولی در همان حال برای نویسندگان و شعرا و مترجمان و روزنامه نویسان و بطور خلاصه اهل قلم چنان مشکلاتی ایجاد کردند که روز به روز تعداد کتابهای چاپ شده کاسته می شد و یک قلم هم دهها روزنامه و مجله را تعطیل کردند روزی نمی دانستند این وضع برای کشوری که ادعای پیشرفت و توسعه دارد زنده و ناشایست است.

۲۲ از مملکت کشاورزی ایران یک کشور پاز مینهای سوخته ساختند. با سیاست غلط خود کشاورزان را که تولید کننده مواد حیاتی بودند به شهرها کشاندند و آنها را تبدیل به بلیط فرش، دستفروش و ماشین پار کردند کشوری که حتی در زمان جنگ صادر کننده برنج و گندم و گوسفند بود. در نتیجه این طرز کار وارد کننده همه مواد غذایی گردید، از گندم، برنج، گوشت گنشته، حتی پیاز و سیب زمینی و گوجه فرنگی هم جز واردات ماشد و ارزهای با ارزش ما برای خرید این محصولات به خارج رفت. شاید اگر مدتی دیگری به اینصورت می گذشت ما ناچار می شدیم سزی خوردن را هم از خارج بیاریم و یکباره برای همیشه فاتحه کشاورزی را بخوانیم.

۲۳ خلاصه کنیم. در این چهار سال دولتها کارهایی کردند که ذکر همه آنها در اینجا باعث طول کلام خواهد شد. میلیاردها دلار درآمد نفت را بجای آنکه صرف کارهای اساسی کنند تا سرمایه فرای مملکت شود به هدر دادند. به خاطر هیچ و بی جهت روحانیت را که همیشه پشتیبان حکومت بودند زنجاندند. کاری کردند که مردم به خاطر نداشتن تأمین پول و سرمایه خود را بپردازند و از کشور بروند. بجای آنکه در مقابل روزانه صد ها تومبیلی که ما ضایع میروشیان های جدید بسازند با صرف میلیونها تومان پول به بلهائی هوائی ساختند و چهره تهران را زشت و بیقواره کردند.

۲۴ دوسه استفاده از بیت المال چنان گستاخی کردند که دولت فعلی فقط تعداد سوز استفاده کنندگان بزرگ را دو هزار نفر اعلام کرده است. در همه کارها بی خبران را بر هنرمندان ترجیح دادند و کارهای بزرگ را بدست اشخاص کوچک و نالایق سپردند و بالاخره کاری کردند که اکنون وطن عزیز ما در یکی از حاسترین و بحرانی ترین لحظات تاریخ خود بسر میبرد و فقط هم بستگی ملی و آشتی بین همه طبقات می تواند در این لحظات حساس تاریخ وطن ما را آبد و آزاد و سر بلند نگهدارد.

دکتر علی بهزادی





بختیار روزنامه ها و مجلات را چگونه

سانسور میگرد؟

چگونه در دولت منصور  
ادعا کردند گران کردن بنزین  
باعث ارزانی سایر کالاها  
می گردد؟

نطق نخست وزیر اسبق در  
باره آزادی مطبوعات  
و دستوریکه بعد از طرف او صادر شد

# خاطراتی از سانسور مطبوعات

اعصاب یکپارچه نویسنده گان  
و کارکنان روزنامه های تهران و  
موقتت بزرگ آنها درلنوسانسور  
و پشتیبانی قاطبه مردم از آنها  
پاht شد خاطرهای را که از  
سانسور داریم در اینجا بنویسیم .

از ۱۰۸۶ شماره مجله سیاه  
وسپاه که در مدت ۲۵ سال منتشر  
شد شاید فقط ۶ شماره در زیر فشار  
سانسور و عوامل آن بوده ایم بنا  
بر این خاطره ما از سانسور آند  
زیاد است که انتشار آن ۱۰۸۰  
شماره بطول می انجامد و چون این  
امر ممکن نیست ما در اینجا فقط  
به ذکر چند خاطره اکتفا می کنیم .

باید دانست که در گذشته  
سانسور فقط در باره مسائل سیاسی  
اعمال نمی شد، چه بسیار پیش می آمد  
که فی المثل به ما اعلام می کردند  
که در باره فلان هنرپیشه هم حق  
ندارید چیزی بنویسید و یا یکبار  
که زلزله در تنگه ای از کشور روی  
داد و ما طبق وظیفه روزنامه نگاری  
رپورتاژی از آن تهیه کرده روی  
جلد مجله را اختصاص به چاپ  
عکس های آن زلزله داده بودیم به  
دستور سانسور ناچار شدیم آن  
مطالب را برداشته روی جلد را  
عوض کنیم زیرا دستور داده بودند  
دیگر از زلزله مطلبی چاپ  
نشود!

از آن گذشته سانسور در موردی  
اطلاق می شود که دستور داده شود  
مطبوعات چیزی را ننویسند ما  
اغلب با نوع دیگری از دخالت هم  
روبرو می شدیم که اجبار در نوشتن  
بعضی مطالب بود یعنی دستور  
می دادند در باره فلان مطلب  
مقاله ای بنویسید و فلانی را سخت  
بگویید و غیره که این نوع سانسور  
را که در جهان کم سابقه تر از نوع  
قبلی است روزنامه توفیق «مانسور»  
لقب داده بود .

پس حال از ابتدای انتشار  
مجله سیاه و سپاه در سال ۱۳۳۲

یعنی پس از چاپ دو شماره حکومت  
نظامی در تهران بر قرار شد و  
یکی از کارهای اساسی خود را  
سانسور مطبوعات قرار داد .

در آن زمان روی جلسه پیدو  
سیاه نقاشی های نقطه چین از رجال  
سیاسی و ادبی خوشنام ایران چاپ  
می شد ولی اکثر این روی جلدها  
به مذاق گردانندگان حکومت  
نظامی آن زمان خوش نمی آمد بطوری

که اقدام به سانسور آن می کردند  
در نتیجه ما ناچار می شدیم جلد در  
که فی المثل تصویر دهخدا، محمد  
مسعود، عشقی، دکتر مصدق  
ملک الشراعی بهار، الهیاز صالح،  
سید جمال الدین اسدآبادی را  
روی آن چاپ کرده بودیم بریده  
عکس یک منظره یا هنرپیشه را  
چاپ کرده به مجله بچسبانیم \*  
هم اکنون مجلاتی که به این  
صورت منتشر گردید در دسترس  
ماست که مقایسه آن با مجله اصلی  
جالب توجه است \*

وقتی بختیار به فرمانداری  
نظامی تهران رسید سانسور شدید  
تر و فشار به مطبوعات بیشتر شد  
بطوریکه هفته ای بود که ما از  
این جهت درگیری نداشته باشیم  
سیستم کار بختیار این بود که مجله  
را بظاهر توقیف نمی کرد . یکروز  
قبل از انتشار ، مجله را از چاپخانه  
به فرماندار نظامی برده تمام مطالب  
آنرا می خواندند و مطالبی را که  
با طبع نبود دستور میداد بریده  
یا سپاه کنیم و آنگاه مجله را انتشار  
میداد و وقتی اعتراض می کردیم  
بریدن صفحات یا تغییر مطالب پس  
از صحافی امکان نداد و باعث  
تأخیر در انتشار مجله میگرد  
باکمال خونسردی میگفت :

— اگر بخواهید میتوانم چند  
سر باز بشما بدهم که کمک کنند  
صفحات ما برین دستنچاق مجله ما  
را باز کنند .  
بنظر او اشکال کلاما فقط

نداشتن عوامل لازم برای بریدن  
صفحات یا کندن دستنچاق مجله بود!  
یکی از ماموران سانسور آن  
روزگار محرملی خان نام داشت که  
کلان مدتی شهر بانی بود ولی در اختیار  
فرمانداری نظامی تهران قرار داشت  
او بخاطر چندین سال کلان در قسمت  
مطبوعات بوضع مطبوعات و روحیه  
و اخلاق مدیران جر اید آشنائی کامل  
داشت .

محرملی خان ماموری جدی  
و درستکار بود بطوریکه اغلب  
روزنامه نگاران به ژاور، مفتش لقب  
داده بودند (ژاور یکسی از  
قهرمانان کتاب بنوایان و یکتود  
هوگوست که پلیسی جدی، و به  
گشت و درستکار بود) او خاطرات  
زیادی از دوران خدمت خود داشت  
که اغلب تعریف میکرد و تاریخچه  
جالبی از روزنامه نگاری در کشور  
محبوب میکرد:

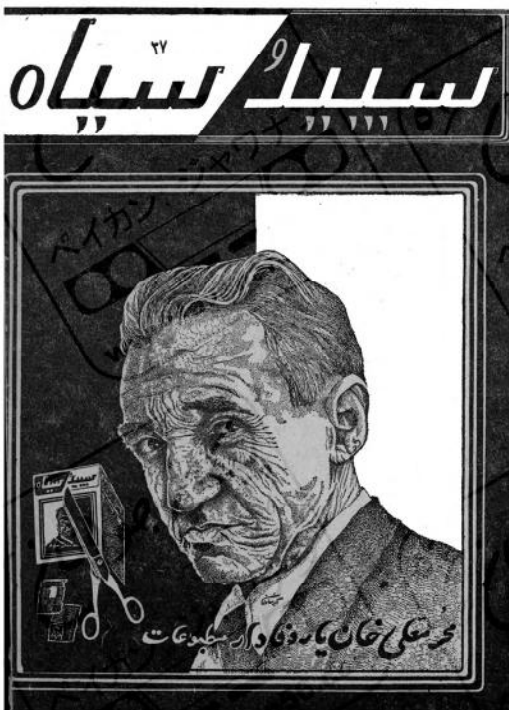
وقتی که دیدیم عکس هر  
شخصیتی را که وجهه ای در میان  
مردم داده چاپ می کنیم مواجه  
با سانسور میشویم تصمیم گرفتیم  
عکس محرم علی خسان  
را به صورت نقطه چین نقاشی  
کرده روی جلد بگذاریم .

بهر زحمتی بود عکس از محرم  
علی خان تهیه کردیم و پس از نقاشی  
آن وسیله همکاران آقای اکبر  
معاونی که روی جلدها را نقاشی  
می کرد اقدام به چاپ آن نمودیم در  
حالی که در کنار عکس یک قیچی به  
علامت سانسور کشیده وزیر عکس  
نوشته بودیم محرملی خان یار  
وفادار مطبوعات!

یکروز قبل از انتشار مجله  
محرملی خان طبق معمول به چاپخانه  
آمد تا مجله را برای سانسور ببرد و  
وقتی چشمش به عکس خودش افتاد  
حالت عجیبی پیدا کرد. حالتی بین  
خوشحالی از چاپ عکس خودش روی  
جلد مجله و نگرانی از اینکه روی

جلد سانسور شدنی از آب درخواهد  
آمد .  
اورفت و همانطور که حدس  
می زدیم ساعتی بعد از طرف  
فرمانداری نظامی به ما اطلاع داده  
شد که مجله توقیف است و مدیر مجله  
باید هر چه زودتر بر سر ای ادای  
توضیحات به فرمانداری نظامی  
بباید . در همین موقع محرملی خان  
هم خودش راه مارساند و گفت هوا  
زیاد پس نیست و اگر قدری مقاومت  
کنید و دلایل متنی ارائه دهید  
میتوانید این روی جلد را از سانسور

شدن نجات دهید  
در فرمانداری نظامی پس از  
یک بازجویی کوتاه در اتاق سرحتک  
کیانی (محرملی سرحتک کیانی متصدی  
قسمت مطبوعات بود و بعدها به درجه  
سر لشکری رسید و چند سال قبل فوت  
کرد) مادرا به اتاق بختیار بردند .  
سپهبد بختیار که در اتاق بزرگ  
خود پشت میز نشسته و یک هفت تیر  
بزرگ لخت هم روی میزش قرار  
داشت تا ما را درید به تندی گفت  
- این چه عکس است روی جلد  
بقیه در صفحه ۴۳



چاپ تصویر محرملی خان روی جلد مجله  
برای ما مشکلاتی به وجود آورد

يك مقایسه کوتاه بین دو صدراعظم تاریخ ایران :

# میرزا تقی خان امیر کبیر

و

# امیر عباس هویدا ...



از لابلای تاریخ پر فراز و نشیب ایران دو صدر اعظم یا پادشاه ۳ نخست وزیر را انتخاب کرده و در بین آنها به مقایسه نشستیم. مقایسه ای حقیقت جو یا نه و بیطرفانه شما هم بخوانید تا بدانید چه کسانی و چگونه بر ماحکومت کرده اند.

\*\*\*  
میرزا تقی خان امیر کبیر روز جمعه ۲۱ ذی القعدة سال ۱۲۶۴ هجری قمری با ناصرالدین شاه تبریز وارد تهران شد و در همان شب شاه به میرزا تقی خان خلعت صدارت داد و او را صدراعظم ایران کرد و روز پنجشنبه ۱۹ محرم سال ۱۲۶۸ هجری قمری وی را عزل کرد.

امیر کبیر روی هر طرفه ۳ سال و یک ماه و ۲۸ روز حکومت کرد و در تاریخ ۱۸ ربیع اول همان سال (۱۲۶۸ هجری قمری) بدست حاجی علی خان فرشتاشی ملقب به اعتماد السلطنه در حمام فین کاشان شربت شهادت نوشید.

امیر عباس هویدا روز هفتم بهمن ماه ۱۳۴۳ شمسی يك روز بعد از مرگ مرحوم حسنعلی منصور

کلوله بدرود حیات گفته بود و بنا به اقتضای زمان هیچکس ادعای نخست وزیری نداشت و بنا بر این هیچ مانع و رادعی در سراء نخست وزیر وقت وجود نداشت

امیر کبیر در روز های اول حکومت مواجه با يك سلسله اغتشاشات داخلی مانند شورش فوج آذربایجانی در تهران که حتی قسد جان او را کرده بودند و فتنه محمد حسن خان سالار در خراسان و اغتشاشات دیگر بیدر شهر های ایران و هرج و مرج شدید که در شته همه امور را از هم گسیخته بود گردید ولی امیر کبیر با وجود عدم وسائل لازم بودند داشتن بودجه بر همه مشکلات فایق آمد و گردن کشان را یکی پس از دیگری و ااداره به تسلیم کرد و شورش ها و اغتشاشات را به سر پنجه قد بین خاموش کرد

امیر عباس هویدا از زمانی نخست وزیر شد که کشور در ورانی از آدامش را که از نظر مدت و شرایط در طول تاریخ کشور بی نظیر بود می گذرانید و در تمام مدت طولانی نخست وزیری با هیچگونه اغتشاشی رو بر و نگرید (البته نباید فراموش کرد که این آرامش هیچ ارتباطی به نخست وزیر نداشت)

امیر کبیر زمانی به صدارت رسید که عده زیادی مانند حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمد شاه که قصد داشت عباس میرزا برادر کوچکتر ناصرالدین شاه را به حکومت رسانده خود در حقیقت زمامدار باشد و میرزا نصرالله صدر الممالک اردبیلی معلم سابق محمد شاه و میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر سابق و اللهباب خان آصف الدوله دولو دانی محمد شاه داعیه صدارت داشتند و هر یک طرفدارانی از داخل و خارج برای خود فراهم کرده بودند و طبیعتاً است که پس از انتخاب امیر کبیر به صدارت دست از تضریک بر نداشته برای او کارشکنی می کردند

امیر عباس هویدا هنگامی به نخست وزیری رسید که روز قبل از آن حسنعلی منصور در ات اصابت

درآمد امیر کبیر از نظر شکل و قیافه و اخلاق و صفات نمونه يك ایرانی اصیل و پاک نژاد بود و هیچ يك از اعمال و رفتار او به تقلید از کسی صورت نمی گرفت

امیر عباس هویدا علاقه داشت کارهای عجیب غریب انجام دهد مانند چرچیل کلاه های عجیب برس می نهاد و لباس های منگنه می پوشید مانند چمبرلین که همیشه چتر در دست داشت بدون نیاز و احتیاج عصا بدست می گرفت و چون ماداماً کاملاً که به گل علاقه داشت همیشه و دائماً گل به سینه می زد تا از این جهت مشخص باشد

امیر کبیر بمحض آنکه به صدارت رسید مفتخرها و دلگتها را از حکومت دور کرد و اجازه نداد کسانی بخاطر وابستگی ها در کارها دخالت کنند و ملاک پیش رفت

را لیاقت و کار دانی قرار داد و هیچ اثر این نهر امید که ممکنست کسی جای او را بگیرد . امیر عباس هویدا عده ای را فقط به اینجهت که با او سابقه دوستی و مؤانست داشتند و یا در ممالجه پای او یا زخم گلوئی نخست وزیر پیشین اقدام کرده بودند مشاغل وزارت یا پست های مهم دیگر داد و هر کس را که گمان می برد ممکن است روزی جانشین او شود از کادرین کنار کرد و به آنها امان نداد که جای یا محکم سازند و رقیب او گردند .

امیر کبیر ظاهر و باطنی يك سان داشت به هر کس علاقمند بود آشکار می کرد و بها هر کس مخالفت و یا دشمنی داشت مردانه رو برو و اظهار می داشت و در این راه پندی صراحت و یکدنگی داشت که از مخالفت آشکارا با مهمترین شخصیت



امیر عباس هویدا سالی یکبار به دارالفنون می رفت و رنگ مدرسه ای را که امیر کبیر ایجاد کرده بود بصداء در می آورد



های کشور هر اس نمیکرد و به این جهت تکلیف دوست و دشمن با او روشن بود .

امیرعباس هویدا پنهان کردن احساسات خود را یکنوع سیاست میدانست . در ظاهر با اشخاص ادعای دوستی میکرد و در باطن تیشه بریشه آنها میزد و چه بسیار بودند اشخاصی که قربانی این طرز کار نخست وزیر شدند و تا آخر که هستی شان بدست او بر باد رفت تصور میکردند از دوستان نزدیک نخست‌وزیر هستند و او به آنها علاقه و صمیمیت دارد .

امیر کبیر مردی متین و موقر بود و این اثر طرز لباس پوشیدن او که همیشه سنگین‌ترین لباسهای زمان خود را میپوشید پنداست که هرچسک هرگز او را بالباسی حلف و نامناسب ندید .

امیرعباس هویدا در پوشیدن لباس سلیقه‌ای خاص داشت در مجالس رسمی و مهمانی‌ها اغلب لباسهایی که در خارج فقط هنرپیشه‌ها بر تن میکنند میپوشید و در اوقات دیگر لباسهای عجیب و مضحک بر تن میکرد .

امیر کبیر به حرف و عقیده مخالفان توجه داشت ولی البته تسلیم سخنان نا روا و غرض آلود نمی‌گردید .

امیر عباس هوا ادعا میکرد از انتقاد بدش نمی‌آید ولی در حقیقت از این بابت رنج میبرد و تا از کسانی که نسبت به او انتقاد کرده بودند انتقام نمی‌گرفت آسوده نمی‌نشست .

امیر کبیر رفیق باذی‌نمیکرد و اگر تاریخ زندگی او را مطالعه کنیم می‌بینیم اصلاً بان معنی رفیق نداشت تا به آنها بست و مشاغل مهم تفویض کند . او فقط به لیاقت اشخاص نگاه میکرد و شغل را به لایق‌ترین می‌داد .

امیرعباس هویدا پس از آنکه مقامش کمی تثبیت شد شروع به آوردن دوستان و یاران و دادن مشاغل مهم به آنها کرد بطوریکه دوستی نداشت تا او را به شغل مهمی منصوب نکرده باشد و در این مورد توجهی به طرز کار و سوابق آنها نمیکرد .

امیر کبیر تمام اوقات خود را صرف کار میکرد بطوریکه حتی به خانه و خانواده و همسرش (با آنکه دختری ناصرالدین‌شاه همسر او بود) نمی‌رسید و زندگی برای او در کار خلاصه میشد و تمام وقتش مصروف به رسیدگی به امور مملکت می‌شد .

امیرعباس هویدا برای کلمه کار مفهوم دیگری قایل نبود و به جای آنکه مشغول کار خود باشد و به کارهای مملکت برسد دائماً از این تأثر به آن‌ها می‌تپکاه ، و از آن‌ها می‌تپکاه به این ایرا میرفت و بیشتر وقت خود را در حاشیه کادمی گذرانید امیر کبیر هم ملت داشت و در حق مردم آنها را امتاثر نمی‌کرد و در

عین حال در کارها بسیار جدی و سختگیر بود . از جمله داستانهائی که در این باره به امیر کبیر منسوب است اینست که « روزی پاره دوزی را که طفلش با آبله مرده بود آوردند به او فرمودند که آبله کوب فرستادیم تا همه را آبله کوبی کند چرا آبله فرزندت را نکوبیدی و باعث مرگ او شدی پاره دوز گفت ندانستم ، امیر فرمود پنج تومان جرم بدهد پاره دوز گفت ندارم .

امیر دست در جیب کرد پول به او داد و فرمود به صندوق جرم بده بده حکم بر نمی‌گردد و پاره دوز چنان کرد چند دقیقه دیگه بقالی را آوردند که مفلحش مرده بود با او نیز همین معامله را کرد . پس از رفتن آن دو فقیر امیرس مانند زن جوان مرده زاد زار گریست . در آن حال میرزا آقاخان رسید سبب گریه پرسید امیر گفت خیر مرگ دو اولاد مرا آوردند میرزا آقاخان متوحش شد که میرزا احمد خان پسر امیر مرده ملازمان به او گفتند دو کودک شیرخوار پاره دوز و بقالی از آبله مرده اند . میرزا آقاخان جسورانه گفت این گریه برای دو شیرخوار بقال و چقال است ؟ آن شیر مرد فرمود تمام ایرانی‌ها اولاد حقیقی منند و من میخواهم نسل ایرانی چندان شود که زمین را فرا گیرد چرا باید جاهل باشند که در این تکوین آبله بمرسد ؟

امیرعباس هویدا هم دنیا را بهیچ می‌نگاشت و کارها را حتی در جدی ترین مسایل به شوخی می‌نگاشتند و چون صاحب اولاد نبود نعت تأیید خیلی از پیشامدها قرار نمی‌گرفت و رنج و ناراحتی پدران و مادران را حتی نمی‌کرد تا با آنها همدردی نماید .

امیر کبیر در زمان صدارت چنان پایه‌ای از پیشرفت و ترقی برای مملکت گذاشت که آثار خدمات ارزنده او تا مائالان طولانی پایدار بود و حتی امروز پس از گذشت بیش از ۱۳۰ سال یادگار های او بر جای مانده است

امیرعباس هویدا تخمی کثرت که پس از یکسال از گذشت حکومت او بصورت نارضایتی و هرج و مرج درو شده است و عواقب آن برای آینده کشور نامعلوم است .

امیر کبیر پس از آنکه از کار برکنار و کنشته شد هنوز مدت طولانی نگذشته بود که قدر و منزلت او بر همه ازشاه گرفته تا گدا معلوم شد و همه فهمیدند کشور چه مرد بزگی را از دست داده است ولی افسوس که امیر دیگر نبود که به وطن و هموطنانش خدمت کند .

امیرعباس هویدا اکنون که یکسال از دوران نخست‌وزیری اش گذشته همه خاطرهای از خود گذشته که تأسف آن دوران از دست رفته را می‌خورند ولی افسوس که زمان بر نمی‌گردد و شد آنچه که نمی‌بایستی بشود .

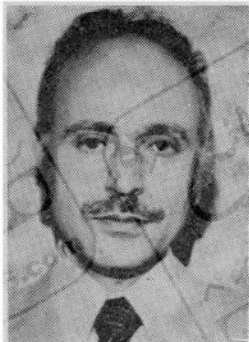
بقیه در صفحه ۴۳



# نشریه‌ای که همه «حسن» باشد عیب جامعه را نمی‌بیند

## مقاله‌ای از بنی احمد که منتشر نشد

این مقاله را آقای احمد بنی احمد نماینده مردم تبریز و مدیر روزنامه عصر نوین قریب ده سال قبل برای چاپ در مجله سپید و سیاه فرستاد ولی متأسفانه در آن زمان مورد سانور قرار گرفت و منتشر نشد. اکنون ما آن را برای مطالعه خوانندگان عزیز چاپ می‌کنیم.



احمد بنی احمد

جناب آقای دکتر ییزادی همکار بزرگوار، مدتی است عصر نوین توقیف است و این توقیف برای کسی که بنوشن خوش گرفته باشد خود رنجی پایان ناپذیر است. گاهی قلم را از زنگ می‌زدایم گرچه این تلاش هرگز به صفا و صیقل نمی‌انجامد. این نوشته گناه را به خدمت می‌فرستم در صورت اقتضا چاپ فرمائید تا حدی هم در دست و دم در و وصف حال اقلیت جو بخور مطبوعات

ارادت خود را تجدید سعادت روز افزونتان را آرزو دارم با احترام احمد بنی احمد ۲۵-۱-۴۸

جامعه لزوم یک عمل جراحی ضروری و فوری است زیرا هیچ چراغ خطری با ننداره چراغ قرمز مطبوعات دلیل ایست و عدم حرکت جامعه شمامت نمیرود. البته یک مبارزه اصول مطبوعاتی که در مسیر انقلاب اجتماعی باشد خالی از خط نیست زیرا این مبارزات همیشه با محاسبات کره نه بیانه عناصر ضد انقلاب مواجه میشود. ض به اینکه از این راه بر یکسکان آنان وارد میشود گرچه ظاهر کاری و مؤثر است اما چون باقی‌نویسنده‌ی جامعه مخالفت است لهذا در برابر جری انقلاب بجای تضعیف موجب تقویت گردیده و مشت حناح اجتماعی بطور طبیعی باز و خواننده میشود. برای کسانی که

روزنامه نویس در هر اجتماعی سرو کارش با رشته‌های روابط مردم و دستگامهاست. از یکطرف وظیفه او تأیید و همگامی با بنامه‌های خوب و اصل است و از طرف دیگر وظیفه‌اش پسرز انتقاد و ارشاد محدود میشود. در آنچه که تردید نیست و در مملکتی زرتیها بر آند نفوذ و ارجحیت نقش دومی با اولی است.

هر جا که روزنامه‌های هست دلیل آنت است که احتیاج با فکتر عمومی هم هست. مفهومی آنت است که توده مردم باید هدایت شوند حالا اگر گامی تباهی و عقب ماندگی آنچنان است و پای مطبوعات میباید که سطح درک عوام بمراتب از سطح فهم آنان بالا برود خود جای بحث دارد.

ما وقتی با اجرای برنامه‌های خود گروه‌های ضد ملی ولسی صاحب دکترین را خلع سلاح میکنیم بدون تردید باید ترکیب صفاتی خود را از افرادی که مجری این طرح هستند متبادل سازیم. وقتی محتوی طرح‌های ما جامع و درخشان است باید بصورت مسئله خود نیز توجه کامل مبذول داریم. کشورهایی خارج در بسیاری از موارد عناصر فرودست و انقلابی برای توجه و مقبولیت مجموعه دستگامها که بازیگر ارکانهای سیاسی میکنند در حالیکه اصولاً زیربنای سازمان سیاسی آنها با هر تنوع رفورم و تغییر مثبت مخالف است. نایب این در جامعه‌ای که تحول باصالت تاریخی توأم باشد باید همه مسئولین مؤسسات اجتماعی از وزیر و استادان و روزنامه نگاران و کارکنان و ترازو باشند.

مطبوعات مشخص و نمودار بارز حرکت اجتماعی و اصلاحی یک ملت بشمار می‌رود اگر بد و پیرامه بودند در زیر بنای آن



به آگهی و نفس نفس برخاسته از سفره رهبر تازد قاعش و تپانیش از بر نامه‌ها و فرم‌ها به فلسفه و منطقی بنیان گذاری شده و اثنیك مقاله‌اش از صدها کتاب و روزنامه گهرانی و مومنی تراست.

در جهانیکه متناقض اشتخاص و بالنتیجه جامعه‌اسیر نمایالات استفاده اقتصادی از نهر و هاست بطریق اولی روابط افراد و سر نوشت اجتماعی آنها از دایره موس‌های عناصر مغرب وار تجاری خارج شده است این طبعی است که همواره عناصر ضد انقلابی با زوری مرگ روزنامه‌های با جس مشغولیت دل خوش میکنند. در این مورد زیاد هم تقصیر آنها نیست بلکه این مکتوبه بوده که باشیوه‌های سازش کارانه آنها را بدآموز بی‌ار آورده بیان خود انداخته‌اند. گروه‌های ضد انقلاب چون هرگز در قالب انقلابیست اجتماعی نمی‌توانند مذاقین راستین را از زمینان بد کنند سلاح دونان متوسل میشوند غافل از اینکه سرشت انقلابی بخیلی از مقوله‌های متدرس از آن جمعه هر پستی مسالمت آمیز عناصر فرصت طلب و افراد مومن با انقلاب

در یک نقطه جاد زده‌اند طوفان مصیبت است اما آنها که در بستر حوادث همواره در حرکتند ازس تند باد زمان میگذرد بی آنکه تذکراتی پذیرند زیرا خود خواهی‌های ضد انقلابی با توجه به حوادث عشا به تاریخ با بل ترجم است روزنامه و نشریه‌ایکه در پیشاپیش افکار عمومی نباشد نفعها نقش خود را میبازد بلکه مسخره مردمی که علی‌الظاهر باخاطر آنها نوشته میشود فرامیگردد در این صورت اگر تریف کند بعین تکذیب است و تکذیبش قرین استهزا و مسخره..

با نظری این است روزنامه = ایکه همه حسن باشد و عیب جامعه را نبیند زیرا هیچ جامعه را نمیتوان بی عیب و نقص ارائه داد و اگر عیبها تذکر داده نشود آن اجتماعی هم که حسن‌اش بر قبض‌اش غلبه داشته بزودی فاجت اعمال از بین می‌رود و دیگر پیدا کردن خوب در حکم کرمیا خواهد بود. در اردوگاه مشرق که الگوی آن شوری باشد و در کشورهای اسکندیناوی که ایده آل‌سازاری از ایده آلست ماست کشوری مانند سوئد هم از عیب و ایرادیکه روزنامه‌ها نویسنده بری نیست دلیل روشن و بارزش مطبوعات این کشور است بگریه و پخوانید و بهیند کژی و انحراف را چگون می‌کوبند ..

آن نشریه‌ایکه با دلیل و به ایمان و اعتماد! تأیید میکند و نه

پایان میدهد. روزنامه نویسی که کلاش باشد روزنامه نگاری که رفورم را تخطئه کند - روزنامه نگاری که در وضع ثبات و امنیت مملکت اختلال نماید عرش در عصر مندسیک «نوز» برخی از افراد در آن میولند با تمام رسیده است. اگر امروز روزنامه یوسانی هستند که حق - اختیارات دارند آنها هستند که از خود خورده و فخر تر بیج نامور اپیدا اصلاحی و تذکر موابی نامور اپیدا کرده‌اند منتی هم بکسی ندارند. زیرا مملکت را برای خود مهندانه و اولاد و احفادشان و زندگی و مرگشان.

ایس وزارت اطلاعات و دستگام حساب رس‌اش و این هم حساب و کتاب چا پناها بر سرید و ببینید منهای سفر مغز و کوفتی اعصاب ماهی چندین از تومان پای این قبیل روزنامه نویسی حرام میشود. مردم ۴ به تکثیر خادمین و گردش مدار مملکت بر بنیان سالم عشق میوزند سر نوشت رکنی از ارکان ابرمه کشور را نظیر تیز بین بدور نخواهد داشت.

احمد بنی احمد

## در دلد اهل قلم

کتاب در دلد اهل قلم نوشته باقر مومنی یکی از ارزنده‌ترین کنایاتی است که بزبان فارسی درباره قلم و کتاب و مطبوعات نوشته شده است. ماقصمت کوتاهی از این کتاب بارزش را در اینجنا نقل می‌کنیم.



بدون شك سانسور نمی‌تواند همه را برای همیشه سرکوب کند و یا همه را برای همیشه بفریبد و یا همه را برای همیشه بخرد یا بدلتخواه جلوی همه چیز را بگیرد. اینجاست که به شعیده‌ای دیگر دست می‌زند. ایجاد محیطی پسر ازسوءتقارم. سو تفاهم در همه چیز، مترقی‌ها را به ابتدال آورده می‌کند و بر ابتدال جلوه‌ای مترقی می‌دهد و بر نادرش او و بر شتر بازار می‌پوشاند و هر مند ترقی‌خواه و پویا معمولاً برای فی‌ار از چنگ سانسور به تمثیل و یا شکل‌های دیگری از نوو کته روی می‌آورد و از آنها برای بیان گفتنی‌های خودش کمک می‌گیرد اما دستگام سانسور نه تنها با تمام امکاناتش مدرن‌سپرا به بازار می‌آورد بلکه می‌کوشد تا همان هنرمند سانسور شده را هم آرام آرام بجانب پرداخت هر چه بهشت فرم بکشاند و او را از محتوی خالی کند و خلاصه از او يك فرمالیست بسازد.

سانسور موجب گسترش شارالاتانیهسپردهن می‌شود. بی‌شران بجای تقویت استمدادهای خوششان دست به چشم‌پندی و خال‌بازی می‌زنند. در شن به حجم متوسل

می‌شوند و در نقاشی به خط. در ادب به شکل می‌پردازند و در هنر متلا به تجر به. اما این شادلاتانی رویه دیگر می‌دهد و دارد و آن بی‌بازی گرینه و سوداگری با تاملیات مردم است. شاعر یا نویسنده‌ای که کمتر در این دردی ندارد بجای آنکه قلمش را در عالم خودش بکار بیاندازد دردی تفنن و شوخی هزارتنرنگ می‌زند و در نوشته‌اش کلماتی و اشاراتی بکار می‌برد که یعنی منم بله، از شما هستم در واقع اینها از محیط سیاسی که سانسور بوجود آورده تنذیه می‌کنند و با بکار بردن کلماتی مانند شب، سپاه و سوزن و مانند اینها مردم را دست می‌اندازند و در عین حال هنرجندی و راستین را هم تخطئه می‌کنند.

دردوران حکمروائی سانسور کلمات از محتوی خالی می‌شوند و مفاهیم حرمشان را از دست میدهند و وقاحت جای سراجت را می‌گیرد. بیضائی نقل کرده که داریوش با کورش یکیشان ادعا کرده است که خداوند کشور را از خشکسالی و دروغ درامان بدارد. خشکسالی که دیگر همه ریشه‌ها را سوزانده است و دروغ و دروغ چنان سکه رایج بازار است و سانسور دواج بقیه در صه ۴۷۷



# با این سیاست اقتصادی دهها میلیارد تومان پولی که خرج صنعت کشور شده از بین خواهد رفت صنعت در چنگال مقررات رنگارنگ و مشکلات اداری و تصبیات خلق الساعه دست و پا میزند



گفته می شود نرخ واقعی دلار باید بجای ۷۰ ریال ۵۰ ریال باشد.

### استفاده از موقعیت

در شرایط فعلی تحولات مملکت و تعطیل بازار متأسفانه عده ای از موقعیت سواستفاده کرده اقدام به واخواهی و نهب و غارتگری می نمایند و اقدام کرده اند و عده ای هم از مدتی قبل به عناوین مختلف بول کارخانه ها را بالا کشیده اند از جمله این گروه آخر شخصی بنام ملخوش است که میلیونها تومان بول کارخانه های تولیدی بخصوص صنایع خانگی را بالا کشیده است که از جمله این کارخانه ها باید ارج. فیلور. الکترو. لسوس - آزماش - نایونال - اونیورسال و کارخانه های حاج برخوردار را نام برد.

### گفتگویی کوتاه باسناتور کتر طاهر ضیائی

#### رئیس اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران

که از زمان دولت آموزگار انجام می گیرد نظرتان چیست؟  
- بنظر من نباید جلوا اعتبارات را گرفت. البته اعتباری بجهت نباید دادولی محدودیت پیش از حد اعتبارها سبب می شود که اولاس مایه گذاری نشود و در ثانی کسی به خارج سفارش کالا ندهد و این موضوع خود بیشتر باعث گرانی و تورم خواهد شد. اعتبار در بعضی رشته ها باعث مشمول شدن گروه های زیاد به کار می شود، مثلاً در مورد ساختمان که با رونق آن ۷۰ رسته به کار مشمول می شوند.  
- در مورد پول هایی که در گذشته و هم اکنون از ایران به خارج می رود نظرتان چیست؟

### خبرهای اقتصادی

#### ضرر محدودیت اعتباری

که امضای درجه يك تا ۳۶ در صد معامله می شود و یکی از تجار ضمن اظهار تکرانی در این باره می گفت چند روز قبل امضای حاج میرزا عبدالله مقدم که یکی از متمیزترین امضاها در بازار شمرده میشود ۳۰ درصد معامله شد.

#### نرخ دلار باید پایین بیاید

با آنکه نرخ دلار در دهه کشور های اروپائی پایین آمده و حتی چند کشور نفت خیز عرب نیز با وجود همه وابستگی های اقتصادی که با آمریکا دارند نرخ دلار را پایین آورده اند ولی بانک مرکزی هنوز تصمیمی در این باره نگرفته و در نتیجه زیانهای زیادی از این بابت بار آورده است.

#### گرانی نرخ بهره

به علت همین محدودیت ها بول در بازار کم کشنده است بطوریکه

حدود بیست سال از ایجاد صنایع جدید در ایران میگذرد. در این مدت میلیاردها تومان خرج ایجاد صنایع کشور شده است. صد ها هزار کارگر در این کارخانه ها بکار مشغولند ولی آیا این صنایع پس از این مدت و با خرج چنین هزینه هنگفتی به آن هدفی که میخواستیم یعنی بی نیاز کردن کشور از درآمد نفت رسیده است یا بر اهی افتاده اند که در آینده به این هدف برسد؟ جواب اینست - متأسفانه نه!

پس از یک توسعه سریع در ایجاد واحدهای صنعتی چند سال است که در این زمین. رکود عجیبی پیدا شده و کمتر کسی یا شرکتی حاضر است به ایجاد واحدهای جدیدی دست بزند یا کار خود را توسعه دهد و یا چنانچه خواست وزارت صنایع و معادن است در شهرستانها اقدام به تأسیس واحدهای جدید بکند و کسانی که طبق برنامه های قبلی و بخاطر وعده و وعده دستکام ها دست بچین کارهایی زده اند. به علت مشکلات چنان پشیمان شده اند که تنها نصیبشان به دیگران اینست که هرگز اقدام به چنین کاری نکنند.

این کار یاد دهنده تر است بگوئیم این خیانت را چه کسانی کرده اند و چرا چنین روحیه ای در محیط صنعتی کشور به وجود آمده است و چه کسانی باید جوابگوی آن باشند؟

از مدتها قبل رسم چنین شده است که به صنایع حمله شود و به نام صنعت مونتاژ و به جهت حمایت های گذشته دولت از صنایع آنرا بکوبند البته در مواردی هم واقماً چنین است و بسیاری تولید کنندگانی که هرگز نتوانسته اند کار خود را بهبود بخشند و به تولید واقعی بپردازند ولی آیا همه بقیه در صفحه ۴۳

سناتور طاهر ضیائی

# گذشته‌ها و اندیشه‌های زندگی

## یا خاطرات عباسقلی گلشائیان

### خلاصه‌ای از آنچه تاکنون منتشر شده است

سالهاست که درمخالف تهران از یادداشت‌های سیاسی آقای عباسقلی گلشائیان گفتگومی‌شود. گلشائیان باطلی مراحل مختلف خدمت‌مندی و داشتن مشاغل حساس یکی از معدود کسانی است که از چندین سال قبل در بیشتر جریانات سیاسی کشور وارد بوده است.

خاطرات سیاسی گلشائیان تحت عنوان گذشته‌ها و اندیشه‌های زندگی به قلم خود آقای گلشائیان است. به‌دینیت به‌طور خلاصه بدانیم که گلشائیان پس از خاتمه تحصیل در سال ۱۳۰۲ شمسی به‌عنوان مترجم و معنی‌دفع‌میسو برنی مستشار وزارت عدلیه شروع به کار کرد. در سال ۱۳۰۴ که کثرتان مسیو برنی تمام شد به عضویت پرسنل وزارت عدلیه درآمد. در تشکیلات عدلیه داور پستی تیب دادیاد محکمه هدایت، باز پرس، و در سال ۱۳۱۰ داوستان تهران شد که در زمان خود جوانترین داوستان سیاسی‌بخت، محسوب می‌گردید بعد از آن به ترتیب به عضویت دادگاه جنائی، دادستانی دیوان کیفر و مستشاری دیوان کشور رسید. آنگاه به وزارت دارائی منتقل و پستی تیب دادستان دیوان محاسبات مدیر کل دخانیات، مدیر کل مالیات، مدیر کل وزارت، معاون وزارتخانه و کفیل وزارت مالیه گردید. در هنگام حوادث شوم شهریور ۱۳۲۰ و زبرداری بود و از آن پس یزید در کابینه‌های مختلف وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، وزیر دادگستری، شهردار تهران استاندار خراسان و سیستان و بلوچستان، وزیر دارائی (سه‌باری در بی)، استاندار افراس و بنادر، استاندار آذربایجان شرقی و غربی، وزیر دادگستری و سناتور انتصابی گردید.

در ایپسن خاطرات که باشر معروف، خوشم که هیچکس از من درگی نشان ندهد به کوی عشق نشان به‌زنی نشانی نیست شروع گردید نویسنده نخست بشرح دوران کودکی و نوجوانی خود می‌پردازد و در همه جا ضمن بیان این خاطرات بشرح مسائل مملکتی نیز می‌پردازد.

در مدت پنج ماه و نیم که این خاطرات در دوره گذشته مجله سپید و سیاه منتشر گردید آقای گلشائیان و سیاه منتشر گردید آقای گلشائیان بستن مجلس و سه‌له محمد علی‌شاه، ماجرای حکومت و ذوق الدوله، کشف کمیته مجازات و آرزو ناپ حسین کاشی، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و دولت صد روزه سپید - ضیاءالدین، استخدام دکتر میلسو، خودکشی سپهسالار، باخاطر رفتار نوهین آهین دکتر میلسو نسبت به او، پاشیده شدن نهضت جمهوری در ایران، انقراض سلسله قاجاریه، تأسیس مجلس مؤسسان، واگذاری حکومت موقت به سردار سپه، تاجگذاری رضاشاه، هم قسم شدن داور و تیمورتاش و نصرت الدوله که به شاه و مملکت خیانت نکنند، ماجرای سوء قصد به مدرس و ملک الشعرای بهار، الغاء کابینه لاسیون، قلمقر سائی کردند و در آخرین شماره دوره گذشته این خاطرات به آغاز همکاری با داور رسید که قسمتهای انضمامه آخر را که درباره اخلاق و روحیات داور نوشته شده برای روشن شدن آنچه در آینده خواهد آمد در اینجا تکرار می‌کنیم.

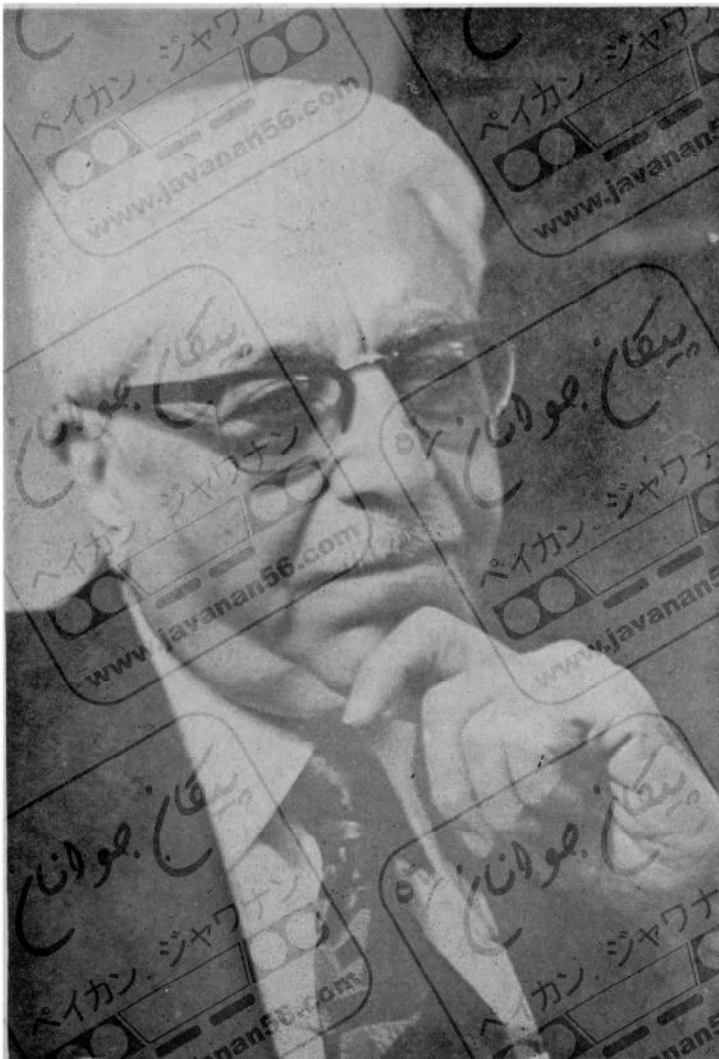
من هر چه بیشتر به داور نزدیک می‌شدم بیشتر فرقه اخلاق و رفتار اومی گردیدم. با اینکه یکی دو ماهی بیشتر نبود که از نزدیک با داور کار می‌کردم قضاوت من درباره داور این بود که او مردی است فوق‌العاده خجسته و محبوب اعمالش روی مطالعه و نقشه مثلا همین تشکیلات عدلیه را معلوم شد از یکسال قبل مطالعه کرده بود و گفته خود اوست که مطالعه در تشکیلات اغلب وزارتخانه‌ها کرده بود و تصور اینکه اگر روزی وزیر آن وزارتخانه شود از کار وزارتخانه وافر ادان کم و بیش آگاه باشد.

راجع به اعزاء قدیم عدلیه دفتری داشت که من بعد که من وارد کار شدیم در منزل ایشان کاری کردیم این دفتر را در اختیار من گذارد که از ۱۲ منبع نسبت به اشخاص و قضات سابق عدلیه تحقیق کرده بود. این دفتر اکنون نزد اهلجانب است دفتری است خط کشیده هر صفحه ۱۲ ستون دارد و ستون‌ها هم کسی است که درباره او تحقیق شده

و بقیه اسامی اشخاص کسانی که از آنها اطلاعات گرفته شده عبارتند از: حرم عدل الملک دادگر، پاسائی، نصرت الدوله، احتشام‌زاده، شریعت‌زاده، میرزا رضاخان تائینی، میرزا رضاخان افشار، منتخب الدوله مولوی دودسه نفر دیگر.

برای تهیه سوابق اشخاصی که من مامور آن از روی پرونده آنها بودم با توجه به این یادداشت‌ها دستور می‌داد. البته نسبت به افراد همه در خوبی و بدی متفق نبودند آنکه بیشتر این آقایان اورا خوب می‌دانستند و پرونده استخدامی او

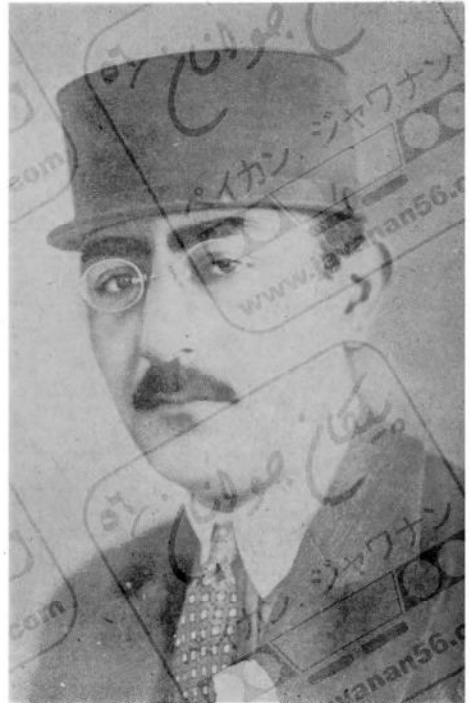
هم بی‌عیب بود مسود نظر واقع می‌شد. از صفات بارز داور وقت شناسی بود. بسیار مقید بود که سر ساعت اداری در وزارتخانه باشد و لو ش قبل تا نصف شب در وزارتخانه‌مانده بود و همیشه می‌گفت اگر



عباسقلی گلشائیان نویسنده خاطرات

# خصوصیات اخلاقی داور و بر نامه‌ای که برای کار هر وزارت خانه درست کرده بود

## نامه جالبی که داور به سر تیب در گاهی نوشت



علی اکبر داور

قسمت مستنطقی استخدام نشده بود. روزی داور مرا خواست و گفت يك صورت تشکیلات با اسم و از روی احتکاهی که صادر شده تهیه نماید و عجله داشت این صورت زود تر تهیه شود.

من با تمام سعی و کوششی که برای تهیه این صورت داشتم زودتر از يك هفته تمام نشد صورت را برسد پرسید معلمن هستی اشتباه نشده عرض کردم خبر بعد جنادت کردم و گفتم بهتر نبود اصل صورت تشکیلات را تنظیم مینمودید بدون اسم اشخاص بعد از روی صورت احکام صادر می‌شد که محتاج به جرح و تعدیل نمی شدند.

داور نگاه پرمناهی به من کرد و گفت اگر فکر معمولی داشتم این کار را می‌کردم آن وقت هر کسی حاضر برای دنبال کردن کار من بود ولی با این شلوغی که هست هیچکس حاضر نیست و می‌تواند کار را تمام کند و من باید بمانم تا آن ایچانی برسانم. بعد نصیحت کرد که وقتی دست به کار بزرگی زدی سعی کن همیشه بتو محتاج باشند تا تو را نگاهدارند والا اگر محتاج نبودند زود ممکن است از انسان صرف نظر کنند.

ادامه داد.

باشم هر کسی را میخواهی منزل من بگمارد. بطور مترضه ممکن است اشخاص بپرسند اگر داور تا این اندازه موقف شناس بود چه شد که نتوانست پیش بینی وضعیت خود را بنماید که تا جاد نشود انتصار کند من که از جزئیات زندگی ادا می‌کنم و شخصی ایشان در آخر عمرش وارد بودم باید بگویم همین اتحاد هم نشانه موقف شناسی بود بشرحی که در موقف خود مفصل بیان خواهم کرد.

سر انجام تشکیلات عدلیه طهران و ولایات ظاهرآ تکمیل شد عده‌ای را که مصلحت نبود به کار قضاوت بگمارند در ثبت اسناد کار اداری رجوع کردند عده‌ای هم به وزارت خانه های دیگر منتقل شدند. سر و صدای مخالفین هم تمام شده بود چون می‌دیدند نتیجه ندارد. ظاهرآ داور توفیق پیدا کرده بود و از کار تشکیلات عدلیه فراغت حاصل و سرگرم تهیه قوانین و تکمیل آنها و تنظیم قانون مدنی بود.

چون صدور احکام با عجله بود اغلب برای يك شهرستانی که مثلاً فقط باید يك مستنطق استخدام شود چند نفر حکم داشتند ولی در شهرستان دیگر هنوز شخصی برای

تخصیص می‌داد و حد اعلائی نتیجه را از زمان می‌گرفت.

حسنخان پیشخدمت داور حکایت می‌کرد موقفی که داور در همان اوایل تشکیلات عدلیه که در باغ شمیران سر بل رومی منزل داشت شبی که از هیئت دولت بر می‌گشت متوجه شد آژانی سر بل کشیک می‌دهد همینکه اتومبیل از خیابان شمیران بسمت در باغ رفت آژان با عجله نزدیک آمد که ببیند در اتومبیل کیست داور فهمید که آژان ماموریت داده از اشخاصیکه به منزل او رفت و آمد می‌کنند صورت بردارد. چون در آن ایام رئیس نظمی سر تیب محمدخان در گاهی بود وظیفه داشت در این عملیات و ملاقاتهای وزرا را تهیه کند.

داور بلافاصله به به منزل رفت کافندی خصوصی به رئیس نظمی نوشت که این ژاندارمها که در باغ من هستند مورد اطمینان نیستند خواهشمندم بفرمائید يك آژان در منزل من کشیک بدهد فوق العاده او را هم خواهد پرداخت به این ترتیب خواست به سر تیب محمدخان در گاهی بفرمانند من متوجه شدم توبرای منزل من را بپرت چی گذاشته‌ای و نیز بفرمانده که من کاری نمی‌کنم که او همه‌ای داشته

وزارت دادگستری بگوید همه ماهه پنجاه تومان از حقوقش را به ایشان بدهند بعد من از حسن خان شنیدم که همین رفتار را هم نسبت به سه نفر دیگر کرد و تا وزیر دادگستری بود ماهیانه دوست تومان از حقوق خودش را به این چهار نفر می‌داد. در کار اداری که پای مصالح کشور در میان بود بسیار سخت بود ولی خارج از کار اداری بی اندازه رحیم و احساساتی بود. در عین حال که بسیار متواضع بود ولی بی نهایت جاه طلب بود می‌خواست همه اعمالش سر مشق باشد.

به لباس و شیک می‌پند بود صحت عمل و درستی در او به حد وسواس رسیده بود. اشخاصی را که کم و بیش دارای صفات بالا بودند چون با آنان قدری مشترک پیدا می‌کرد دوست داشت و از هیچ نوع مساعدتی نسبت به آنها دریغ نمی‌کرد.

داور در رفتار جدی جوانها بود راه رسیدن به مقام قضا را که انحصار يك عده طلاب قدیمی بود به روی جوانها باز کرد. کوشش در تربیت جوانها داشت و بحق باید گفت او کلاس مخصوصی را تربیت کرده که از روی انصاف باید گفت تمام آنها که در این کلاس تربیت شدند مردان باصلاحیت و پرهیز کار کشور گردیدند. علاوه بر صفات فوق داور مردی بود روان شناس - پسی کولوگ - بسیار خوب موقفیت را

رئیس یا وزیر می‌پند نباشد اعضا طبعاً لایق می‌شوند و این رویه را با تمام گرفتاری تا آخر عمر داشت بطوریکه روزیست بهمین ۱۳۱۵ که شبی انتحار کرد صبح من که عادت به این طرز کار داشتم ساعت ۸ صبح در ادامه برای رفتن نزدش برای کارها تلفن کردم و گفتند داور به وزارت خانه نیامده برای من واقف اسباب تعجب شد یقین کردم پیش آمدی تا بعد از چند دقیقه از منزلت حسن خان تلفن کرد که داور فوت کرده است.

صرف نظر از موقف شناسی داور مردی بود حق شناس اگر کسی به او خدمت می‌کرد فراموش نمی‌کرد و لازم به تذکر نبود در موقف جبران می‌کرد و اگر روی مصلحت نسبت به کسی سیاستی روا می‌داشت متاثر می‌شد و از دیدنش خجالت می‌کشید.

برای مثال یاد دارم روزی که در منزل ایشان کار می‌کردم و می‌خواست به مجلس برود از پنجره اتاق نگاه می‌کردم یکی از صفات معروف به نا پاکی عدلیه اسفهان در صحن حیات بود و برای دیدن داور آمده بود تا چشمش به داور افتاد بی مقدمه روی پای داور افتاد شروع کرد به گریه که وضعم بد است و التماس می‌کرد.

داور متاثر شد و گفت من به خاطر مصلحت کشور با وجود شهرت تدبیر نمی‌توانم به تو کار کنم در اسفهان پدم ولی زندگی را تا مین می‌کنم به حسن خان محرابی دستور داده که به حسابداری



یك عكس تاریخی از نخستین مجلس مؤسسان که تصمصبات آن در سر نوشت نیم قرن اخیر ایران تأثیر مهمی بر جای گذاشت.





## ۲ کتاب در باره چین کمونیست

# ۱- چینی‌ها از نظر یک امریکائی



چینی‌ها از چاب این مناظر کشورشان در خارج ناراحت‌میشوند

در میان کتابهای متعددی که در باره چین منتشر شده کتاب اوریل شل مقام برجسته‌ای دارد. این کتاب نوشته یک مسافر خارجی در چین نیست که خواسته باشد در باره عظمت کشور مانو صحبت کند، از طرفی هم یک ادعای نام علیه چین نیست. در اینجا سخن کلام بی‌طرفانه است. بدون مدح و ستایش و بدون بدسوئی، در یک کلمه یک اثر توصیفی است.

اوریل شل یک استاد آمریکائی متخصص تمدن چین قدیم است که مدتی از عمر خود را در چین کمونیست گذرانید. اول از آنکه بازدید معمولی خود را از شهرهای یکن، شانگهای و بنان انجام داد از طرفی مقامات چینی اجازه یافت که مدتی مانند کار سردر یک کارخانه و پس از آن مانند زارع در یک مزرعه کار کنند و همین است که به کتاب او ارزش می‌دهد.

در اینجا فشرده کتاب او را می‌خوانید.

ساعت شش بامداد است. هوا خاکستری قام و مرطوب است. همه چیز گرفته است صدای بلندگوها از هر سو بگوش میرسد. کلمات غیر قابل فهم سرعت و گبار از بلندگوها در فضا پخش میشوند ولی هیچکس سعی ندارد آنها را خاموش کند.

هنگامیکه برای خوردن ناهار میرفتم متوجه شدم که چین باوجود اینکه یک کشور اساساً تمیز است مهملاً مردم خیلی از چیزها را روی زمین میریزند. تکه کافهای چرب و مچاله در طول باربرکراهائی که به کارخانه ختم میشود همچنین چمن اطراف آن، ریخته شده است. بنظر میرسد که بعضی‌ها هنوز عادت دارند زیاده‌ها را از پنجره خوابگاهها به بیرون بیاندازند کارگران در دور ریختن کافهای پستی‌هایی که می‌خورند در هر جا که شد کمترین تردیدی از خود نشان نمیدهند. این موضوع به خصوص در اطراف فروشگاه کارخانه بیشتر جلب نظر میکند. از این موضوع که بگذریم، من هیچوقت ندیدم کسی در طرف مخصوصی که برای ریختن آب دهان و خلط سیاه اختصاص داده‌اند تف کند. غالب کارگران ترجیح میدهند چه در داخل کارخانه و چه در خارج بروی زمین تف کنند.

موصول این کارگاه درعین ظرافت در حد خود شکفت آور است. در بادی امر، انسان از اینکه در کارخانه‌ای به عظمت کارگاه شماره ۲ کارها هنوز با یک دست سورت میگردد، آنگاه‌ها باین پیچیدگی دچار تعجب میشود. اما به هر تقدیر، این تضادی است که نشان دهنده‌تر چین با آن و بوی میشود. به تکه چوبهای خیزران که به آن اشاره کردم، به زبان چینی ماژو-چو میگویند.

از استاد چانگ سؤال میکنم: «این ماژو همانطور نوشته میشود که نام صدر ماژو نوشته میشود» (اصطلاح ماژو در زبان چینی چندین معنی دارد: قلم، پنجاه سانتیم، پوست)

استاد چانگ جواب را نمیدهد

در همانجا افرادی را که حالشان خوب نیست معاینه کرده، برایشان نسخه می‌نویسد و حتی آنها را به نیاز به بستری شدن دارند به بیمارستان اعزام میکند. بمن که رسید درست شبیه سر پیشخدمت‌های رستوران‌ها لبخندی زده و میگوید: «به کارخان ما خوش آمدید» و بلافاصله با لحن دلگرمی بخشی اضافه میکند «هر وقت احساس کردید حالتان خوب نیست، بلافاصله بمن بگویید». داشتم میرفتم چند قطعه چوب خیزران دیگر بیاورم که استاد چانگ آستینم را کشید و گفت «آوردن ما می بینی؟» بستی که با انگشت نشان میداد نگاه کردم. مردی پنجاه ساله و عینکی را دیدم که یک حلقه کابل بدست داشت و

سرگرم پیچیدن آن بدور یک آشین بود. وقتی بزمحت اینکار را کردی می‌بینی که روی ماشین کار میکرد. آلامت داد تا ماشین را راه بیاندازد استاد چانگ گفت: «او یک کادر (مسئول تصمیم گیری) بود. در دفاتر کار خود در پشت درهای بسته می‌گذرانند. حالاً می‌توانید بویود دفاتر کار آنها را ببینید. هیچکس آنجا نیست. همه آنها با ما کار میکنند. پرسیدم: «قبل از انقلاب فرهنگی درباره این کارها چه فکر میکردید؟»

استاد چانگ جواب داد: «هیچ چیز، بنظر، طبیعی می‌آید تصور میکردیم آنها کار میکنند. بخودمان میگفتیم «یک کادر یک کادر است. بقیه در صفحه ۴۱

او حتی مرا نگاه هم نمیکند. نام صدر ماژو نباید در مباحثها، پست و جدلها و حتی مقایسه‌ها بکار گرفته شود. استاد چانگ عصبانی بنظر نمیرسد. او فقط فکر نمیکند. بشود از نام صدر ماژو برای مقایسه با شیئی معمولی استفاده کرد. در ارزش و مقامی که ماژو، افکارش و حتی نامش در میان چینی‌ها پیدا کرده است، یک حالت تقدس و احترام عمیق احساس میشود.

با آمدن یک زن کوچک اندام به کارگاه، زنی که پیش بند سفیدی با علامت صلیب سرخ بروی پیراهن خود دوخته است، کار تقریباً از حرکت باز می‌ایستد. این زن بزرگ کارگران است. او روزی بکار از کارگاهها دیدن میکند و



کودکان در چین از سنین خردسالی با نظامگیری و جنگ آشنا میشوند.

# عشق و ازدواج در چین کمونیست

## ۲- بوسه در چین چیز ناشناخته‌ای است

### در نظر چینیها عشق باعث هدر رفتن وقت دانشجویان و کارگران است عروس و داماد های چینی چگونه به ماه عسل می‌روند؟



در میان این ملت مطلقاً وجود ندارد یک استاد روانشناسی در دانشگاه موزن آل نتیجه پرسش‌های خود را از مقدار زیادی از جوانان کمتر از ۱۶ سال چنین منتشر کرد جواب که جوانها به این سوالات دادند همه درباره آینده و پیشرفت درگاه بود و هیچ اشاره‌ای در آنها دربار مسائل جنسی وجود نداشت .

با آنکه قانون نمی‌تواند معذرا روابط جنسی قبل از ازدواج در چین ممنوع نیست اگر زن و مرد را در حال معاشرت غافلگیر کنند بلافاصله آنها را به نزدیکترین دفتر حزب می‌برند تا بلافاصله ازدواج آنها بر پا کرد و البته در این ازدواج فوری از انگشتری ، هدیه و ضیافت عروس خبری نیست و تمام مراسم به اضافه ماینه پزشکی و گرفتن عکس بیست دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد .

یکی از شماره‌های معروفی که در چین برای جوانها منتشر می‌شود چنین است «عشقبازی یک بیماری روانی است که وقت و نیرو و راهبردها می‌دهد و چیسزی بر تولید اضافه نمی‌کنند» و جالب اینجاست که جوانان هم این موضوع را قبول کرده‌اند گویی علاوه بر تزیین و آکسن لازم برای مصونیت کودکانه در مقابل بیماری‌ها و آکسن دهمی هم علیه عشق به کودکان چینی تزیین می‌کند !

در چین نه تنها دختران تا زمان ازدواج باکره هستند بلکه می‌توان گفت بخاطر نبودن رسم زناوفشا بقیه در صفحه ۴۲

در چین پیراهن می‌پوشند و در دانشگاه‌ها دانشجویان خارجی آزاد هستند هر وقت می‌خواهند برای خود مجالس رقص ترتیب بدهند ولی باید کارمندان چینی را از آن محل دور کنند تا فاسد نشوند . در دانشگاه فودان در شانگهای یک دانشجوی خارجی که از تکهان خوابگاه برای رقص دعوت کرده بود توبیخ شد که خواستگاری چینی شریف و درستکار را به فسادسرمایه داری آلوده کند .

دعوض تبسم در چین از اصول مهم در راجع است و در نظر آنها چهره‌ای که لبخند نمی‌زند نشانه یک روح ناراضی است که در صلح و آرامش پس نمی‌برد و از اشخاص گرفته و اخو همیشه علت آن حالات را سوال می‌کنند .

در دنیای غرب اتومبیل یک وسیله نزدیک کردن زن و مرد است ولی در چین هم چکس صاحب اتومبیل شخصی نیست و فقط دارنده‌های دولتی یا خارجی اجازه دارند پشت دل بنشینند و دوچرخه‌هایی که هم‌داری اطرافک بپلور باشند تا جوانها بتوانند نامزد خود را سوار کرده از اجتماع دور شوند هم وجود ندارد فقط رسم این است که تازه داماد روز اول ازدواج عروس را پشت دوچرخه خود سوار کرده به خانه برساند .

در چین بجز در خوابگاه‌ها زن و مرد در دهه‌ها با هم مخلوط هستند در دبیرستان ، دانشگاه ، کارخانه ، مزارع اشتراکی و در ارتش بین آنها یک دوستی بزرگ سالم وجود دارد بطوریکه شخص از مشاهده رفتار آنها تصور می‌کند احساس عشقی

شیشه‌ای چسب وجود دارد که مرد پشت تمبر را با آن آغشته کرده آنگاه تمبر را روی پاکت می‌چسباند .

زانی‌ها هم مانند چینی‌ها تا چندی قبل آشنائی زیادی با بوسه نداشتند . تا چند سال قبل نمایش مجسمه بوسه اثر رودن مجسمه ساز معروف فرانسوی در ژاپن ممنوع بود و قسمت‌هایی از فیلم‌های اروپائی و امریکائی را که در آن صحنه‌های بوسه وجود داشت می‌بریدند بطوریکه همیشه دهه‌ها از چنین صحنه‌هایی در آرشیفیلم ژاپن نگهداری می‌شد ولی آمدن امریکائی‌ها به صورت فاتح جنگ به ژاپن خیلی از چیزها را در آن کشور عوض کرد از جمله رسم بوسیدن را اما سر بازان امریکائی هرگز قدم به چین نگذاشتند و فیلم‌های هولیسودم به آنجا راه پیدا نکرد و در فیلم‌های چینی هم نمایش صحنه‌های بوسیدن ممنوع است .

رقص هم در چین محلی از اعراب ندارد . در آغاز انقلاب کمونیستی در چین حزب شب نشینی‌هایی برای رقصیدن ترتیب می‌داد تا جوانها یکدیگر را ببینند . این شب نشینی‌ها که هفتگی و یا ماهانه بود خیلی زود شروع شده به علت وجود حکومت نظامی که در آن موقع بر فراز بود هر تمام می‌شد و همیشه هم با نطق نیم‌ساعته یا بیشتر یکی از بزرگان حزب در باره تولید و سایر مسائل حزبی شروع می‌شد .

رقص با موزیک‌های مهیج مارش انجام می‌گرفت . با اینکه این رقص‌ها با مقایسه بارش‌های غربی هیجان و احساس زیادی در بر نداشتند اما چون جوان‌ها آنرا به کارکردن ترجیح می‌دادند بزودی قطع شد . نباید فراموش کرد که در ابتدای تشکیل دولت خلق چین ، حزب رقص‌های اروپائی را تحمل کرد و بطوریکه شایع بود چوئن لای و کونستروت را خوب می‌رقصید ولی بعد از انقلاب فرهنگی تمام سالن‌های رقص بسته شد .

با وجود این اخیراً این سخت گیری‌ها کم شده و با توجه به اینکه رقصیدن با زنهائی که شلوارهای کلفت مردانه پوشیده‌اند زیاد رقص نیست اکنون بعضی از زنها و دخترها

قرار گرفتن در جریان آنچه که در چین کمونیست می‌گذرد کار ساده‌ای نیست چه رسد آنچکه شب‌ها و در اتاقهای در بسته می‌گذرد . دکتر ژرژ والانس بدنبال یک مسافرت علمی به چین و گفتگو با افرادی که سالهای طولانی در چین گذرانده‌اند و مطالعه اسناد و مدارک زیاد کتاب‌جالی در این باره نوشت که در اینجا خلاصه آنرا می‌خوانید .



پس از مالو خیلی چیزها در چین عوض شده است

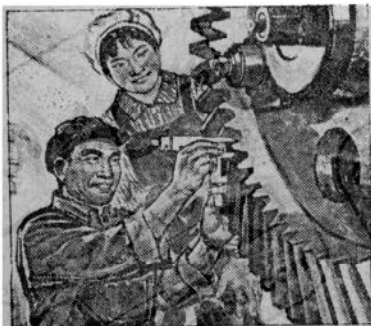
خودشیر بدهند و دندان‌های خود را در زمان جوانی از دست می‌دادند و به این علت و نبودن بهداشت دهان و دندان زن‌ها بدون دندان می‌شدند و این یکی از عوامل از دست دادن عادت بوسه در چین بود . از آن گذشته اصولاً پدر و مادرهای چینی به ندرت فرزندان خود را می‌بوسند به این علت بوسه در چین سکه رایجی نیست و کودک با این عادت که نباید بوسیده شود رشد می‌کند .

روش استفاده نکردن از دهان و زبان برای این قبیل کارها از اینجا معلوم می‌شود که حتی تمبرهای چینی دارای چسب نیستند تا آن را با زبان ترک کرده - به پاکت چسباند از اینجاست در هر باجه پست

بوسه که از نخستین مظاهر عشق و محبت به شمار می‌رود عملاً در چین ناشناخته است و عفت‌دهان! در آن کشور از اصول مهم بشمار می‌رود .

در نظر چینی‌ها بوسیدن دهان یک عمل جنسی کامل شمرده می‌شود و اروپائی‌ها سایر ملل که این کار را به صورت عادی و احیاناً در ملاه عام انجام می‌دهند مرتکب عمل نادرستی می‌شوند .

باید دانست در گذشته هم چینی‌ها علاقه زیادی به بوسه نداشتند . جامعه شناسان علت را کمبود مواد غذایی لازم مثل کلسیم و ویتامین‌ها می‌دانند که در نتیجه آن مادرانی که در دوران قحطی ناچار بودند ۲ تا ۳ سال به فرزندان



یک بوستر تبلیغاتی در چین

## مرگ از نظر عبدالرحمن فرامرزی



چهلشکری گشایان وجهانکشایانی که در برابر این پیام آور مرگ بخناک غلطیده‌اند .  
این شعر را به محمود غزنوی و هم به سلطان محمد سلجوقی نسبت می‌دهند که در هنگام مرگ سروده‌اند ولی به سلطان محمود غزنوی پیش از محمد سلجوقی می‌چسبند !  
هزار شهر گشامد به یک اشارت دست  
هزار قلعه گشامد بیک فزردن پای  
جو مرگ ناختم آورد هیچ سود نکرد  
قضاقتای خدای است و ملک ملک خدای

سطور زیر را عبدالرحمن فرامرزی نویسنده معروف در رثای ژنرال دوگل نوشته است :  
چقدر نیر و مند و با عظمت است مرگ !  
چه دستم سولتان و درویش تسانی که با یک نیشخند مرگ از پا درآمده‌اند .  
چه مزارع هائی که داس اجل بایک حرکت دست دروگرده است وجه ملتھای با عظمتی که بایک دیدار عزرائیل از صفحه روزگار محو شده‌اند .

## ماجرائی که کلمه مشروطیت

### در مجلس شورای ایلمی بوجود آورد

کرودند که منظور حکومت ملی است گفت این چیزها که از مملکت دیکر آید یا آنجا اسمی بزبان خود ندارد ؟  
وقتی گفتند کستی توسیون گفت خوبست همین کلمه را بگیرید که درم کز اصلی خود، معنی و تعریف جسامع ثابت غیر قابل تغییر دارد و نمیتوان بعدها تحریف و تفسیرنا صحیح کرد اما اگر کلمه عربی مشروطه بگویند اختیار کار و تفسیر و معنی آنرا بدست ماداده‌اید و ما خواهیم گفت شرطش شرط و هوشا شرط و ذات مشروط آنوقت روزی میگوئیم مشروط به نبیون آزادی یا مشروط بحکم علما و حکما و حکذا  
از خطابه سید حسن تقی زاده درباره تاریخ اوایل مشروطیت ایران

نمیشود ما جانی کنده و مشروطه گرفتاریم حالا شما میخواهید آنرا فدای کرده از دست بدهید ما زیر بار نمیرویم .  
این نعره و کلیل مؤمن و مقدس آقایان را عقب راند و لفظ مشروطه را نجات داد و عاقبت با دستخط شاه که نزاع حل شد هم لفظ مشروطه و هم کستی توسیون هر دو ذکر شد .  
این قصه هم بی‌بزه نیست که در اول نهضت مشروطیت در تبریز هم یکی از علماء (آقا میرزا صالح آقا مجتهد معروف) در مقابل مردم مشروطه طلب که پیش اورفته‌اند سرا داشتند او هم همراهی کند گفت این چیزی که شما میخواهید چیست و معنی آن کدام است و قتیکه بیان

مجلس اول تنها مجلس مقننه نبود بلکه در آن واحد هم مجلس ملی بود و هم مجلس مؤسس و دوره اول مجلس تماماً انقلابی بود و هر چند روز و چند هفته یک کشمکش شدیدی پیش می‌آمد و بطور کلی کار اساسی و عظیم مجلس استقرار مشروطیت و شکستن سد و طلسم استبداد بود .  
برای همین لفظ مشروطیت هم مبارزه شدیدی بوقوع آمد .  
مشیرالدوله گفت شاه مشروطه نداده مجلس مرحمت کرده است. در واقع میخواستند مجلس را حسان عدالتخانه که اصطلاح اولی بود قرار دهند. در نتیجه قیام آذربایجان که ذکر شد و انقلاب سخت در تبریز و تهران عدم قبول محمد علیشاه این کلمه را و اسرار مجلس در حفظ همین لفظ قریب یک هفته مذاکرات رد و بدل میشد و هر دو طرف ایستادگی میکردند و عاقبت محمد علیشاه گفت من مشروطه را قبول ندارم مشروعه میدهم. این ترتیب اختلافی در خود مجلس ایجاد کرد و علماء این پیشنهاد را قبول کردند و تقریباً کم مانده بود حرف دولتیان پیش برورد و آزادی‌طلبان مجلس هم در مقابل آخوندها عاجز میشدند که از یک گوشه مجلس مشهدی باقر وکیل صنف بقال فریاد سختی بر آورد و به علماء گفت آقایان قربان شما ما یقه چرکین‌های عوام این اصطلاحات عربی و اینها سرمان

## نامه‌ای از عارف



این نامه را عارف قزوینی در اواخر عمر که زندگی را بسختی می‌گذرانید برای یکی از دوستانش آقای محمد رضای هراتی نوشته است :

و آقای محمد رضا خان، من یک ایرانی پاکو بی آلتی هستم که بهیچ چیز جز وطن علاقه‌ای ندارم . من کسی هستم که آرزو می‌کنم در خاکستون حمام بخوابم ولی ملت شریف و بزرگوار و مملکت آباد باشد. من اگر علاقه بخورم داشته‌ام کلام با اینجا نمی‌کنید که با سنا سگ و یک زن بدبخت که کارهای داخلی و خارجی مرا تنها او بایستی اداره کند دیک گوشه همدان سخت ترین وضع روزگار بگذرانم .

کدر و دلنگ نیستم چون همیشه روزگار باروی خوش و آغوش باز بطرف من آمد و من همیشه پشت پا باو زده روی خوش باو ننموده به سخت ترین زندگانی ساخته و بهیچ قانع بودم یعنی همچوقت اینقدرها کونه نظر نبودم که در اینگونه خیالها باشم .  
از وقتی که با بدایره آزادی خواهی گذاشتم تمام خیالم متوجه این بود که هر وقت مملکت آباد شد همه اش از آن منست وجدان خودم را گواهم می‌گیرم که من تنها کسی بودم که خودم را برای مملکت خواسته‌ام مثل بعضی از هم‌قدمان که همه چیز را برای خود خواسته و میخواهند ....  
... از مذاکره محرمانه دکتر یادوست من چنین حس نمودم که کار قلبم خیلی خرابست... بلی قلبی را که یک عمر بی‌دری در او خون بریزی مگر تاکی دوام خواهد کرد...  
عارف

## عریضه خواجه نظام الملک

### به سلطان جلال الدین ملکشاه

اعدا و اعظم بپای خدمت و ملازمت ایستاده از این در تعالی جل شأ نه توفیق آن یافته که در رعیت پروری دقیقه‌ای نامرعی نگذاشته و حالا که سنین عمر به هشتاد و نه رسیده است میخواهد که قلم از ورق تفرقه و قدم از روش راه و رسم تردد کوتاه و کشیده دارد و به رخصت عالی روی رود بپایان کیمه مراد مقصود و چند روزی که از عمر باقی مانده باشد در خدمت جارب و کثی بیت‌الاحرام بگذرانند و در لایالی ایامی که در طواف باشد بپای عیادت دولت‌الهدی الان نظام قیام نماید .  
باقی آنچه از برای ملک آرای قرار یابد معض بنده پروری خواهد بود و الامرا علی .

عرضه داشت کمینسه پیرغلام دیرینه نظام الملک آنکه به عرض پذیرای تفتیان باد گاراه خلیفه الارض میرساند و از مال زمان آستان قیصر آشیان که امید گاه پادشاهان روی زمین و زمانست و کیمه اقبال حاجت خواهان التماس می‌نماید که چون مدت مدید و عهد بعید شد که «من المهدالی المهد» در سلک دولتخواهان بی اشتباه کمر خدمت و عبودیت بر میان جان بسته و از روی صدق و اخلاص که از ایام شباب تا هنگام شیبی بی غبار عار و عیب بدولت آن حضرت بر هرسند عزت نشسته و سرانجام مهام ملک و اهل مملکت اهتمام تمام بجای آورده و الحمد لله تعالی درین مدت چهل سال که در واره تخت سلطنت حضرت شهریار

## چرا؟

چرا عمر طاووس و دراج کوتاه  
چرا مار و کرسک زید در درازی  
صد و اند ساله یکی مرد غرچه  
چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی  
اگر نه همه کار تو باژگونه  
چرا آنکه ناکستتر او را نوازی

مصعبی



## انجمن های ملی و مطبوعات در هنگام انقلاب مشروطیت

شعری از ناصر الدین شاه



ناصر الدینشاه علاوه بر آنکه خطی خوش داشت و خوب نقاشی می کرد شعر هم می سرود . قطعه زیر یکی از اشعار معروف اوست . شب شمع یکطرف رخ جانانه یکطرف من یکطرف در آتش و پروانه یکطرف هر مه فلک به پیش رخت ازلال و بدر آئینه یکطرف نهاد و شانه یکطرف مات جمال ماهوش و مهر طلسمتست دیوانه یکطرف شد و فرزانه یکطرف از دیوان کامل اشعار ناصر الدینشاه قاجار

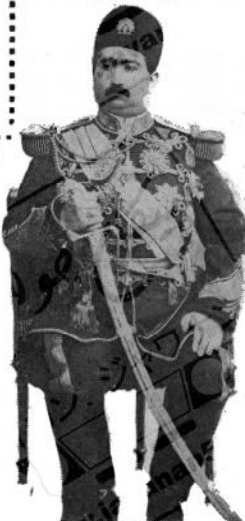
تعبیه و تنظیم از علی راهجیری

دیگر بوجود آمد . بزودی در سراسر ایران شهر یا ناحیه کم اهمیتی باقی نماند که انجمن نداشته باشد . به موازات انجمنهای شهر ها و نواحی که در قلمرو شهر و ناحیه خود مشغول به کار می شد انجمنهای دیگری بسورت گلوبهای سیاسی و اتحادیه های سنسی و کشاورزی و جمعیت های نوع دیگر به وجود می آمد . در کشور تعداد کثیری انجمن ایجاد گردید و تنها در خود تهران ۱۲۰ نوع انجمن وجود داشت ؛ این انجمنها وسیع ترین قشرهای توده مردم را دربر گرفت مثلاً در جبرفت ولایت کرمان انجمن غلامان آزاد تشکیل شد .

بقیه در صفحه ۲۴

در اوت سال ۱۹۰۷ انجمن تبریز از قبول والی جدید آذربایجان شاهزاده فرمانفرما که از طرف شاه (محمد علیشاه) منصوب شده بود امتناع نمود . انجمن تبریز بوسیله نمایندگان تبریز مجلس را بی دربی تحت فشار قرار داده برخی اقدامات مترقی و برکناری مرتجعین را از مقامات مهابدولتی و امان نظیر آنرا مطالبه می کرد .

۲۴ اوت ۱۹۰۸ کاتویک سفیر روس در ایران در گزارش خود به پترز بورگ وضع تبریز را در اواخر ژوئیه سال ۱۹۰۷ چنین توصیف کرد «تمام قدرت از مدتها قبل عملاً در دست انجمن محلی است که منتقدان از سایر انجمن های ایرانی میباشد و در تهران شعبه ای دارد که کلیه و کلای مجلس گوش بفرمان آئند ».



محمد علیشاه

### به عنوان مقدمه

مشغله فراوانی که طرز زندگی عصر ما برای همه به وجود آورده به افراد امکان و فرصت کافی برای مطالعه همه آثار خوب را نمی دهد از طرفی هزارها کتاب ارزنده از گذشته موجود است و هر سال هم هزارها کتاب منتشر می شود که از میان آنها می توان مطالب خواندنی در زمینه های ادبی و تاریخی و اجتماعی تهیه کرد .

مجله سپید سیاه برای اینکه در این راه خدمتی به خوانندگان گرامی کرده باشد عده ای از همکاران خود را به مطالعه کتاب ها و مجلات قدیم و جدید و ادبش تاجالب ترین و خواندنی ترین مطالب را از آن میان گردآوری کرده به نظر خوانندگان عزیز برساند .

نقل از سپید سیاه شماره ۱۰۷۸  
اولین شماره آغاز چاپ این دو صفحه

### قطع زبان شاعر

یک وقتی عباس بن مرداس بن مروان ، قصیده ای گفته بود در هجو یمنین (ص) آوردند خوانند . همچو اتفاق افتاد غزوه احد اسیر شد . آوردند او را خدمت یمنین . جناب رسول فرمودند : ای علی ! زبان این شاعر را قطع کن . حضرت دستش را گرفت ، آورد در جانی که شتر و کاوو گوسفند بسیار بود . فرمودند :

— از این شترها هر چه میخواهی ، از برای خودت بردار ، پس :  
تعبیر کرد . عرض کرد :  
— یا علی . یمنین یک فرمایش دیگر هم کرد . در حق من فرمود زبانش را قطع کن .  
فرمودند :  
— شنیدم . قطع زبان شاعر به این است که به آن شاعر احسان کنند زبانش قطع می شود .

### از کتاب جامع النوائین تألیف حاج اسمعیل سبزواری

### جواب سلطان ملکشاه

### به عرض خواجه نظام الملک

آصف جاها ، اقبال پناها . دستورالوزرای اقیاف صاحب اعظم اکرم . خواجه جهان معظم ، دارای نیکبای حکم ، رعیت پرور عدالت گستر متمدن الملک رکن السلطنه . ناظم منازم الملک و الاخلاقسه معزالدین نظام الملک قوام آرزید قنده و دولتشه بوفور عنایات بیمایات پادشاهانه مخصوص و ممتاز و مستوفی و سرفراز بوده بداند که شفتت در باره آن رکن السلطنه بدرجه عالی است و توجه خسروانه را بخود مصروف و مقرون شناسد که تا باشد چنین باشد . بر آن متمدن الملک واضح باشد که همیشه خاطر انور ما متوجه اندیشه و فکر آن وزیر نیکو سیر میبود . حال نیز از آرای صواب نمای او که موافق دولت ابدی الاصل است و از علم الیقین به عین الیقین رسیده و در شته تفکر بجائی کشیده که انجام

از کتاب هشت مقاله  
نصر اله فلسفی

# مخوفترین زندان جهان

وضع رقت بار محکومینی که در زندان مخوف سرزمین بدآب و هوای گویان زندگی می کردند  
جاده ای که باعث مرگ هزاران زندانی گردید

در مدت ۵۰ سال فقط ۲۴ کیلو متر از این جاده ساخته شد!



در پشت میله‌ها نسته است بدون آنکه کوچکترین امیری داشته باشد که بکروز آزاد شود

ناچار شد آن زندان را برای همیشه تعطیل کند.	را پذیرفت و به این ترتیب «آلبر لوند» به سوی گویان حرکت کرد. لوند در بازگشت از این سفر مشاهدات خود را درباره این زندان وحشتناک در روزنامه چاپ کرد. او در این مقالات زندگی سخت و مرگبار ده هزار زن و مردی را که به نام محکوم در آنجا زندگی میکردند تشریح کرد.	سالها قبل از این یک روزنامه نگار جوان که در آن زمان هنوز گمنام بود به دنبال روزنامه ای می گشت که او را به گویان فرانسه بفرستد تا از زندان کاین در آن محل بازدید کند (زندان کاین در گویان همان زندانی بود که دولت فرانسه زندانیان به اصطلاح خطرناک را به آنجا می فرستاد و پایتون معروف هم سالهای درازی از عمر خود را در آنجا گذراند).
در درزخم فرو ببریم.	این مقالات چنان اثری در افکار عمومی فرانسه بجای گذاشت که دولت تحت تأثیر این احساسات	روزنامه لوپتی پاریزین پیشنهاد این روزنامه نگار جوان

خواهنده می شد «من به مادرم فکر کرده ام» نگاهی به صورت او انداختم چشمکی به من زد او از آن محکومینی بود که بی گناهی از چهره شان می بارید.

به عقب برگشتم یکی از دو مردی که مرا به وحشت انداخته بود روی سینه اش این جملات را خالکوبی کرده بود:

گذشته مرا فریب داد.  
حال مرا رنج می دهد.  
آینده مرا به وحشت می اندازد.  
وروی گردن مرد دیگری فقط یک کلمه دریده میشد: «آمین»  
در یاسا لاره به من گفت او در گذشته یک کشیش بوده است.

همه جا را فراگرفت. من بی اختیار به عقب برگشتم به این فکر که مانع شوم دو محکومی که در پشتم قرار داشتند جاقوفی در پشتم فرو کنند.

«دسن» مامور دست محکومی را که سکان قایق را در دست داشت مخاطب قرارداد و گفت:

— در یاسا لارنگهبان کجاست؟  
اورا نمی بینم.  
محکومی که در یاسا لار نامیده شده بود جواب داد:

— او را در ساحل گذاشتیم چون او از ملوانی چیزی نمی داند و بدون او تندتر میتوانیم حرکت کنیم.



وضع رقت بار زندانیانی که جاده سرتاسری گویان را می سازند

من از جیبم یک چراغ قوه بیرون آوردم و با آن به بازی کردن پرداختم. دانه نور چراغ روی سینه کسی که مقابلم نشسته بود نوشته ای به چشمم خورد. چراغ را نزدیکتر بردم روی سینه راست او این جمله را خواندم «من دیدم. من باور کردم. من گریه کردم» دریا. سالارخطاب به ما گفت:

شما سیگار فرانسوی دارید؟  
ما سیگار فرانسوی نداریم  
ومن در روشنائی چراغ قوه دیدم که روی سینه چپ او نوشته شده «قلب رام نشدنی کاوا»

شش مرد محکوم به سخی پارومی زنده ومن که از مشاهده این ادبیات روی پوست و گوشت انسانها کنجکاو شده بودم تصمیم گرفتم بقیه سینه ها را ورق بزنم! روی بازوی یکی از محکومین با حروف و نقوش این جمله

چشم ما خورد که به کشتی نزدیک می شدند در یکی هفت و در دیگری شش نفر نشسته بودند و پارومی زنده قایقها به کشتی چسبیده و ما توانستیم سر نشینان قایقها را خوب به بینیم. اغلب آنها پیراهن بر تن نداشتند و بقیه کت کلفتی پوشیده بودند که در ناحیه قلب آنها نمره بزرگی به چشم می خورد. اینها زندانیان محکوم به اعمال شاقه معقم گویان بودند که می آمدند تا نامه های پستی را از کشتی بگیرند. من با کنجکاوئی قایقها را با آنها دیدم تا نگاهبان مسلح را به بینم ولی بی نظایده بود. سیزده مرد که از نظر اجتماعی وقانونی جانی محسوب میشدند در آن شب تاریک با مسئولیت خودشان در

سرتاجم در یک شب تاریک بیست و یک روز بعد از وقتیکه کشتی ما بندرسن نازردا در فرانسه ترک کرد به ساحل امریکای جنوبی رسیدیم.

در ساحل نور کم رنگ چراغ به چشم می خورد. این چراغها متعلق به بندر کاین در گویان فرانسه بود.

کشتی ما که بیسکاد نام داشت دور از ساحل لنگر انداخت زیرا در آنی روز زمان بندر را گل و لالی فراگرفته بود و جلورفتن امکان نداشت. کشتی ۳ پادسوت کشید و لنگر آن با سوسدای زیاد به آب انداخته شد و پس از آن سکوت همه جا را فراگرفت.

پس از مدتی کوتاه در قایق به

چشم ما خورد که به کشتی نزدیک می شدند در یکی هفت و در دیگری شش نفر نشسته بودند و پارومی زنده قایقها به کشتی چسبیده و ما توانستیم سر نشینان قایقها را خوب به بینیم. اغلب آنها پیراهن بر تن نداشتند و بقیه کت کلفتی پوشیده بودند که در ناحیه قلب آنها نمره بزرگی به چشم می خورد. اینها زندانیان محکوم به اعمال شاقه معقم گویان بودند که می آمدند تا نامه های پستی را از کشتی بگیرند. من با کنجکاوئی قایقها را با آنها دیدم تا نگاهبان مسلح را به بینم ولی بی نظایده بود. سیزده مرد که از نظر اجتماعی وقانونی جانی محسوب میشدند در آن شب تاریک با مسئولیت خودشان در

چشم ما خورد که به کشتی نزدیک می شدند در یکی هفت و در دیگری شش نفر نشسته بودند و پارومی زنده قایقها به کشتی چسبیده و ما توانستیم سر نشینان قایقها را خوب به بینیم. اغلب آنها پیراهن بر تن نداشتند و بقیه کت کلفتی پوشیده بودند که در ناحیه قلب آنها نمره بزرگی به چشم می خورد. اینها زندانیان محکوم به اعمال شاقه معقم گویان بودند که می آمدند تا نامه های پستی را از کشتی بگیرند. من با کنجکاوئی قایقها را با آنها دیدم تا نگاهبان مسلح را به بینم ولی بی نظایده بود. سیزده مرد که از نظر اجتماعی وقانونی جانی محسوب میشدند در آن شب تاریک با مسئولیت خودشان در

# سرزمین جاوید



از آثار «ابراهیم مراد» - روزنامه «گفتش» - تهران

... این سگله شایسته پرشورترین ایران را از مردم ایران

## بخوان مقدمه

قریب چهار سال دوام از زمانی که آخرین فصل سرزمین جاوید از نظر خوانندگان مجله سپید و سیاه گذشت میگذرد و اکنون که بعد از نزدیک به پنجاه ماه دنباله این تاریخ را میخواهیم بنظر خوانندگان پرمناهم ضروری است چند کلمه را راجع به ملت نوشتن تاریخ ایران با عنوان (سرزمین جاوید) یا خوانندگان در بین بگذاریم.

دوازده سال قبل کنگره ای و بقول متجددین لغت سازهایش از ایران شناسان جهان در تهران تشکیل شد که عده ای از فضایل خودمان هم در آن کنگره شرکت داشتند.

از چگونگی مذاکرات آن کنگره، من جز در حدود آنچه در روزنامه ها نوشته شد اطلاع حاصل نکردم و از دو نفر از کسانی که در کنگره شرکت میکردند و از آشنایان من بودند، پرسیدم نتیجه مذاکرات کنگره چه شد، و آنها جوابی بمن ندادند که افاده معنی کند.

لیکن همان جوابهای مبهم و نوشته روزنامه ها بمن فهماند که با ایران شناسان شریک در آن کنگره یونسف بود تاریخ مشروح ایران را میبوسند.

زبان حال کنگره که معلوم است مانند زبان حال علمی و بازاری است این خود که مینماید با دارا و دن سوابق تمدن چند هزار ساله آرای یک تاریخ جامع و کامل و دارای یکی که تا با امروز نوشته شده دلائل میدهد، چو بکوی احتیاجات سل معاصر و نسل های آینده برای قوف بر تاریخ ایران نمی باشد.

قسمتی از آن تواریخ بر زبان رفی تا زمان حیات نویسنده به شته تخریر در آمده و بعد از مرگ او

تا تمام مانده است و نسل معاصر نمیتواند از آن کتب عربی استفاده کند قسمتی دیگر از تواریخ ایران فراگیرنده دوره ای محدود است و بی بردن بوقایع یک دوره محدود مفید می باشد اما تمایل نسل های معاصر و آینده را برای وقوف بر تاریخ کامل این کشور ارضانمی نماید یک قسمت از تواریخ و وطن ما طوری نوشته شده که افسانه و تواریخ مخلوط میباشد و نویسنده ارزش تاریخ افسانه را از یکی دانسته است و در آنگونه کتب، آنچه جز تواریخ است در نظر خواننده چون افسانه جلوه می نماید.

قسمتی از تواریخ ما را هم دیگران نوشته اند و نویسندگان خارجی فقط گوشه هایی از تاریخ ایران را نوشته اند چون قصد آنها نوشتن تاریخ ایران نبود میخواستند تاریخ کشور خود را بنویسند و در سر مورد که وقایع کشور آنها با وقایع ایران تماس حاصل میکرد، از ایران یادی می نمودند و از اعمال غرض ابا نداشتند و برای این که وطن خود را بزرگ و ایران را کوچک جلوه بدهند، در ارقام مبالغه میکردند.

اینها قسمتی از دلائلی بود که در کنگره دوازده سال قبل بزیان حال گفته میشد تا لزوم نوشتن یک تاریخ کامل و مشروح ایران موجه شود.

چون در کنگره شرکت نداشتیم نمیدانم که کنگره ایران شناسان برای نوشتن تاریخ مشروح و کامل ایران چه سازمانهایی بوجود آورده و از اخبار روزنامه ها به منظور فهمیدن که کنگره، تنظیم گرفت تاریخ ایران را بین اعضای کنگره تقسیم نماید و هر یک از آنها عهدمداد نوشتن یک قسمت از تاریخ ایران شوند

و آنگاه، قسمت هایی که نوشته شده در چند جلد مجتمع گردد و یک تاریخ مشروح و کامل را تشکیل بدهد. من از طرز کار کنگره، که از اخبار روزنامه ها می فهمیدم متجب کردم.

چون تواریخی که با آن شکل از طرف متجاوز از یکصد نفر نوشته شد، به شکل یک جدول کلیات متقاطع در هم آمیخته که حرف آن با هم نمیخواند.

چون لازمه نوشتن تاریخ این است که نویسنده استنباط خود را در نوشتن دخالت نمیدهد.

اگر آن یکصد نفر یا بیشتر فقط واقعه نگار بودند و عهدمداد نوشتن تاریخ نمی شدند استنباط آنها در نوشتن مؤثر نبود اما چون تاریخ می نویسند، ناگزیر استنباط آنها در نتیجه گیری از تاریخ دخیل میشود.

مورخ هر قدر بی طرف و بی غرض باشد نمیتواند از لحاظ استنتاج تاریخی بی نظر بماند.

بدلیل این که برای نتیجه گیری از تاریخ عقل و استنباط خود را بکار میاندازد.

نوشتن تاریخ، نسبت به عقل و استنباط نویسنده، یک پدیده تجربی نیست که رابطه ای با عقل و استدراک نویسنده نداشته باشد.

برای این که این موضوع روشن تر بشود مثال بزنم؛ مدتی است که در مطبوعات ما این بحث پیش آمده که آیا مرحوم سید حسن تقی زاده در مورد تجدید قرارداد نفت در زمان سلطنت اعلیحضرت رضا شاه کبیر، خدمت کرد یا خیانت و آیا تاریخ ایران بایستی او را مردی خدمتگزار بماند یا خائن؟

این بحث، راجع به مردی در گرفته که در زمان معاصر نگاری میکرده

و نه فقط کسانی که از لحاظ سن، همسر از نویسنده هستند و او را دیدند بلکه جوانهای مانین تا این اواخر که سید حسن تقی زاده زنده بود او را میدیدند.

استنادی هم که از مذاکرات مربوط به تجدید قرارداد نفت در دوره شاهنشاه قزقید باقی است در دستر بر پژوهشگران است و غیر از آنها هم اسناد دیگری وجود دارد که بتوان در مورد مذاکرات مربوط به تجدید قرارداد نفت در آن تاریخ نظریه ای دیگری پیدا کرد.

مهمند، در مطبوعات ما بعضی از صاحب نظران بموجب همان اسناد مرحوم سید حسن تقی زاده را مردی می میدانند و بعضی دیگر او را مردی خادم.

این تفاوت بلکه تضاد عقیده از طرف صاحب نظران، نسبت به یک نفر، بموجب اسناد موجود که غیر از آنها سندی دیگر وجود ندارد ناشی از این است که هر مورخ، از پدیده های تاریخی بر مبنای عقل و استنباط خود نتیجه میگیرد.

وقتی راجع به یک پدیده تاریخی که در زمان ما روی داده و هنوز عده ای از مردم این کشور که خود شاهد آن پدیده بودند، حیات دارند، این طور اختلاف در نتیجه گیری وجود داشته باشد معلوم است راجع به پدیده ای که هزار سال قبل اتفاق افتاده و ده قرن، از مرگ آن مشهوران میگذرد چگونه ممکن است که در نتیجه گیری اختلاف بوجود نیاید.

این است که وقتی در دوازده سال قبل خواستند که نوشتن یک تاریخ مشروح و کامل ایران راه بیش از یکصد نفر از ایران شناسان داخلی و خارجی را بگمارند که هر یک از آنها قسمتی از آن تاریخ را بنویسند من، فکر کردم که بیش از

یکصد نوع عقل و استدراک در قسمت های مختلف آن تاریخ راه خواهد یافت.

تکرار می کنم اطلاعات من، در مورد نحوه نوشتن تاریخ مشروح و کامل ایران از طرف کنگره ایران شناسان همان بود که از روزنامه ها بدست می آورم و گویا قاعده کلی هم علمی و ادبی ما بایستی مانند تقی -

های استراتژیکی و تاکتیکی ستادهای ارتش در موقع جنگه پنهان بماند و در خارج از کنگره علم و ادب کسی از آن مستخرج نشود و بحتمل همان طور که شرکت در یک کنگره علمی یا ادبی انحصاری است و جز برای افرادی بخصوص جهت شرکت در آن کنگره ها دعوت نامه فرستاده نمیشود، وقوف بر مذاکرات یک کنگره علمی یا ادبی هم مانند وقوف بر اسرار، در مسائل عرفانی از اینکه سالک هفت مرحله عشق را بپیمود و به مقامی رسیده که لایق وقوف بر اسرار شد پنهانی و خصوصی و انحصاری می باشد.

در حال از اطلاعاتی که راجع به نوشتن تاریخ مشروح و کامل ایران از طرف بیش از یکصد تن از اعضای کنگره، از روزنامه ها بدست آوردم دانستم که آن بار بمنزل نخواهد رسید.

چون تاریخ من با آن شکل که من فهمیده بودم نمیتوان نوشت. تاریخ را بایستی یک نفر بنویسد یا یک دسته از مورخان، در یک کلام معینی، زیر نظر یک نفر (و نمیکویم زیر نظر یک کسیون).

چون وقتی یک کسیون بنخواهد راجع به تاریخ اظهار نظر کند بین اعضای کسیون تفاوت یقیناً

پایه دینی ۳۸





## پیکان ۵۸ در نمایشگاه بین المللی تهران

از مدل‌های مختلف جدید پیکان در غرفه ایران ناسیونال در ششمین نمایشگاه بین‌المللی تهران بازدید فرمائید. پیکان ۵۸ با تغییرات چشم‌گیری در قسمت‌های جلو و عقب اتومبیل و در داخل آن با تغییرات کامل داشبورد و فرمان و صندلی‌ها عرضه خواهد شد



پیکان جدید ۵۸

**\* قطعات و لوازم اصلی که در یک دستگاه پیکان در ایران ساخته میشوند به شرح زیر اند:**

- |   |  |   |  |
|---|--|---|--|
| شرکت پلاستیران و شرکت ال.ام.کا کارخانه تولیدی اتحادیه ایران کمبر  | ۲۱- انواع پروفیل پلاستیکی  | در ایران ناسیونال   | ۱- ریخته گری و موتور سازی (موتور ۱۶۰۰ سانی متر مکعبی به قدرت ۶۸ قوه اسب)   |
| ایران ابزار پلاسکوکار شرکت پارس آمریکا شرکت تأمین ماسه ریخته گری ایران شرکت شهوند و شرکت لاستیک سازی ناسیونال فورمیکاسازی توکی شرکت سافوم شرکت لاتکس شرکت دادفو و شرکت مولن روژ و شرکت امپریال موکت شرکت لتنترمز ایران شرکت لوکاس نندر ایران گودبیت ایران شرکت رضا و شرکت کرم نیکل فرد پلاستیک شاهین قالب سازی رایکو فیبر ایران کارخانه ولکان | ۲۲- انواع چراغ و دستگیره، پروانه و آرم<br>۲۳- انواع لاستیک سپر و ضربه گیر و اشرلاستیکی<br>۲۴- انواع لولا<br>۲۵- انواع نوار و شیلنگ پلاستیکی<br>۲۶- انواع پروفیل آلومینیومی<br>۲۷- انواع ماسه ریخته گری<br>۲۸- انواع لاستیک و فرش لاستیکی<br>۲۹- انواع فورمیکای استخوانی<br>۳۰- انواع اسفنج<br>۳۱- انواع کفی و پشتی<br>۳۲- انواع موکت<br>۳۳- لتنترمز<br>۳۴- استارت موتور- آلتور ناو و کوپل<br>۳۵- تسمه پروانه<br>۳۶- آبکاری قطعات<br>۳۷- انواع مشمع، فیبر و روکش دارو لیتوئوم<br>۳۸- انواع گلوله باک و کشتی صندلی<br>۳۹- انواع فیبر<br>۴۰- شیلنگ لوله بخاری | در ایران ناسیونال<br>در ایران ناسیونال<br>کارخانه بیستون ایران- تبریز<br>کارخانه بلبرینگ ایران- تبریز<br>شرکت رضا - مشهد<br>شرکت رادیا تور ایران<br>شرکت ایند آمین<br>شرکت رضا و ایران مافلو- وتی پی.کو.<br>کارخانه بریجستون<br>کارخانه جنرال<br>کارخانه بی.اف. گودریچ<br>شرکت باطری سازی نیرو<br>شرکت میرال<br>شرکت پوش ایران<br>شرکت فیلتر مان<br>کارخانجات زر<br>شرکت صنعتی بوخان<br>کارخانه پارس الکتریک و شرکت کوفرد<br>شرکت سپنتا<br>شرکت پلی رنگ و شرکت زیر اسک<br>شرکت ایران یاساو<br>شرکت کالوجوئملی | ۲- کلبه قطعات. بدنه و شاسی (طاق کامل)<br>۳- کلبه قطعات داخلی اتاق<br>۴- رینگ و بیستون<br>۵- بلبرینگ ها<br>۶- رینگ چرخ، سپر، کارتو، سیم کشی قالبی<br>۷- رادیا تور<br>۸- کمک فنرها<br>۹- آمیزوز<br>۱۰- لاستیک<br>۱۱- باطری<br>۱۲- شیشه<br>۱۳- لوازم برقی اتومبیل<br>۱۴- فیلتر<br>۱۵- فنر شمش<br>۱۶- فنر لوله<br>۱۷- لوازم برقی و رادیا تو تمبیل<br>۱۸- انواع لوله و پروفیل آهنی<br>۱۹- انواع رنگ و چسب<br>۲۰- انواع پروفیل لاستیکی |

و ۳۹ شرکت دیگر که در تهیه قطعات و مواد به ایران ناسیونال باری می کنند جمعاً ۱۷۹ واحد تولیدی که هر یک سهمی در تولید پیکان دارند و بدین ترتیب ۶۵ درصد ارزش پیکان در کشور ساخته می شود.



قیمت پیکان از تاریخ ۱۳۵۵/۱۱/۲۷ یعنی بیش از ۲۰ ماه قبل تاکنون تغییری نکرده است. جدول قیمت های مقایسه ای با اتومبیل مشابه پیکان در انگلستان یعنی با هیلمن هانتر بسیار قابل توجه هم میهنان عزیز می باشد.

**جدول مقایسه قیمت پیکان با هیلمن هانتر**

نوع پیکان	قیمت دریافتی ایران ناسیونال از مصرف کننده	پیدا ختی ایران ناسیونال بدون بابت یک دستگاه پیکان	قیمت خالص برای ایران ناسیونال
پیکان دو لوکس	۴۰۳۱۰۰	۷۳۹۰۰	۳۲۹۲۰۰
پیکان کار	۳۵۴۲۷۰	۶۶۸۷۰	۲۸۷۴۰۰

**قیمت هیلمن هانتر سوپر**

مشابه پیکان دو لوکس در انگلستان ۳۴۴۸ لیره معادل ۴۷۵۸۲۴ ریال

و قیمت هیلمن هانتر معمولی

مشابه پیکان کار در انگلستان ۳۰۵۸ لیره معادل ۴۲۳۰۰۴ ریال

( از قرا هر لیره استرلینگ ۱۳۸ ریال )

بمقایسه قیمت های پیکان در ایران و انگلستان ملاحظه می شود که قیمت پیکان دو لوکس در ایران مبلغ ۷۲/۷۲۴ ریال و قیمت پیکان کار مبلغ ۶۷/۷۲۴ ریال. ارزش آنرا از انگلستان می باشد.

پیکان با ۱۶۸۱ واحد تعمیرگاهی و ۲۸۰ مرکز توزیع لوازم بدکی در سراسر ایران در خدمت هموطنان عزیز است. تا پایان سال جاری ۱۵ واحد تعمیرگاهی دیگر برای خدمات پس از فروش آماده بهره برداری خواهد شد. لوازم بدکی پیکان همه جای ایران به یک قیمت و بهمرا با ارز آنرا قیمت لوازم بدکی سایر اتومبیل های مشابه در دسترس مصرف کنندگان است. ۳۷۹۰۰ نفر کارگران ایران ناسیونال و کارخانه های وابسته و مراکز خدماتی (۱۳۹۰ نفر کارگران ایران ناسیونال و ۲۵۰۰ نفر کارگران کارخانه های جنبی و خدماتی) امیدوارند بتوانند روز به روز بر مرغوبیت پیکان بیافزایند و بر اساس برنامه هایی که در اندک روز در این رشته صنعت بکلی از خارج بی نیاز و مستقل سازند.

## بقیه مافیا

دن آنتونیو و برنامه رفت و آمد روزانه و ملاقات با معشوقه هایش در ساعات مختلف روز و شب و مسائل دیگر را دقیقاً در آن شرح داده بودند مشاهده کردم.

اطلاعات دقیق و جامعی بود بایستی دامی بگستم و دن آنتونیو را بدام اندازم ، آنروز گذشت بچه‌ها را انتخاب کردم و زبیده ترین را شرح دادم و گفت امروز ساعت دو بعد از ظهر آنتونیو بدیدن معشوقه خود مرود و ما باید بهی ترتیب شده قبل از ورود او بان خانه خود را بداخل خانه من زور برسانیم و تنها شویم و برنامه را اجرا کنیم.

برنامه ما این صورت اجرا شد که من با نفاق بچه‌ها مخفیانه خودمان را به نزدیک آپارتمان دختر مذکور رساندم و یکی از بچه‌ها با خوشسردی خود را به پشت در آپارتمان دختر رسانده زنگ زد وقتی دختر از پشت در گفت کیست؟ ما فوراً گفتیم آنتونیو ما جلوتر فرستاده تا بسته‌هایی را که برای شما خریده تحویل بدهم. دختر فریب خورد و در را باز کرد ولی خود را با لوله مفت‌تیر مرد ناشناس روبرو دید داخل شد و گفت با تو کاری ندارم مطلبی است که ایستی با آنتونیو درمیان داریم.

دندان در این هنگام از پنجره‌ها اشاره میکنند که باید، بزودی ما دوفرش باو ملحق می‌شویم و دختر پیشنهاد میکنم که خیلی طبیعی رفتار کنید زیرا ما هیچ قصد بدی نداریم دختر از روی اجباری و برنامه معمولی را که چندین مرتبه غذا و غیره بود انجام داده روی میل منتظر دن آنتونیو می‌نشید در آن لحظه دن آنتونیو با چهار محافظ خود بداخل آپارتمان می‌رسد محافظین وقتی خوب تکسست کرده و خطری احساس نمیکنند پس آنتونیو می‌گویند میتوانم بخانه معشوقش برود و قرار می‌گذارند ساعت هشت شب بساری بردش مراجعت کنند.

آنتونیو با اطمنان خاطر بدر آپارتمان معشوقه نزدیک مشهود زنگ می‌زند معشوقه اش در را بر روی او باز میکند و دست در گرفتش انداخته او را می‌بوسد ، مامه نفر در پشت پارواژان و میله‌ها درسه نقطه مخفی شده بودیم آنتونیو خود را بر روی میله پرت می‌کند بقیه پیراهنش را باز کرده از او را بکوشه‌ای پرتاب میکند. دختر گلاس و وسکی باو تمارق میکند که آنتونیو لاجرم سر میکند در این لحظه عملیات ما به پستی ۱ تمام گورد لذا با اشاره من یکی از بچه‌ها هفت تیر بدست بر روی آنتونیو میچسب و او را غافل گیر می‌سازد ما نیز از دو سوی دیگر باو نزدیک می‌شویم و مجالی باو نمی‌دهیم تا عکس العملی

از خود ظاهر سازد آنتونیو متوجسانه نامه مقرر امینگی، وسوال میکند شما کیستید و از من چه میخواهید من پاسخ میدهم از طرف سندیکا ما موریت داریم سر تو را از بدن جدا سازیم تحویل بدهم. بشنیدن این حرف رنگ از صورت آنتونیو می‌پرد و با التماس می‌افند و پیشنهاد میکند هر مقدار پول بخواهید بشما میدهم که از کشتنم صرف نظر کنید ، ولی دیگری خیلی دیر شده بود با اشاره من یکی از بچه‌ها با هفت تیر صدا خفه کن سه تیری در دینی به آنتونیو شلیک میکند و نفر دیگری با کارد تیزی که از کم خود بیرون کشید در یک آن سر از بدن آنتونیو جدا کرد.

خون سراسر آپارتمان را فراگرفت و معشوقه آنتونیو نیز از شدت ترس بی‌هوش در کنار ایفتاد، بچه‌ها سر آنتونیو را بدستشویی برده ویس از شستشو و شانه کردن موهایش آنرا داخل کبسه نایلونی قرار دادند در کارتنی که قبلاً در نظر گرفته بودند جای داده و درش را بسته اند. این عملیات بقصدی با سرعت و مهارت انجام شد که باعث حیرت من نیز گردید آنگاه بهمان ترتیبی که آمده بودیم با خوشسردی آنرا با پارتمان خارج شدیم وساعتی بعد سر دن آنتونیو رهبری که علیه سندیکا ما می‌اف ام کرده بود روی میز اعضای بزرگ

سندیکا خود نه می‌گردید با این کارها موقعیت من هر روز مستحکم تر می‌شد و مورد اعتماد سندیکا قرار گرفته و میگرفتند لذای روزی در جلسه خصوصی سندیکا رسماً از من قدر دانی شد و بیاس خدمات یکماهه مرخصی و مسافرت به بهترین محل در میامی به تعلق گرفت علاوه بر آن اجازت هر گونه خرج باو. چه قابل توجه در اختیارم قرار گرفت ضمناً پس یادآوری شد که در میامی تنها نخواهم بود و مصاحبه خبیا و دورت داشتنی مرا همراه خواهد کرد.

بزودی خود را در میامی و در یکی از زیر تیرین ویلاهای آن هشت قاره آمریکا یاقتم وقتی با کلیه در اطاق ویلا را گشودم ، چه دیدم اول اورد نمیشد ، زنی زیبایی ونوس، بینهایت زیبا و جذاب بسویم خرامند و گفت روز خوش آمدی از دیدارت خود وقتم آنگاه با زواش را دور گردنم حلقه کرد و با وسه آنتون استقبال خود را تمکین نمود. پس از بوسه گفت: من سوزان هستم و از نظر لحاظ در اختیار تو می‌باشم، برنامه، در اینجا فقط تفریح و خوش بودن است فکر هیچ چیز را جز زمان حال مکن. من در این غافلگیری بسیار خوش آیند بسیار ناد و سر حال شده بودم، زیرا ، آنها بود بملت اجرای

برنامه‌های شاق مجال عقابازی و دیدار هیچ زنی را ندانستم و این برنامه موهبتی بس بزرگ برای من محسوب میشد که بایستی حد اکثر استفاده را از آن ببرم زیرا هیچ بید نبود که بزودی ضرب گلوله پلیس ویا اشخاص دیگری از این دنیا رخت بر بندم در حالیکه کوچکترین بهره‌ای از زندگی نبردم و لذا حداکثر استفاده را از این فرصت طلانی بردم ، روزها کنار دریا بشناوی و گردش و تفریح، شها در نمایشات و تئاتر و غیره و سپس در بستر نرم و لطیف با نام سحر انگیز سوزان بصبح میرساندم.

بتدریج معاشرت ما دوفرش رنگ عشق واقعی بخود گرفت و مکتوبات قلبی خودمان را برای یکدیگر باذوق می‌فرستادیم. سوزان نیز مانند من در جنگال سندیکا دست و پا میزد و مجبور بود هر چند گاه این برنامه‌ها را با اشخاص مختلف اجرا کند ، زمان مرخصی من هر لحظه کوتاه تر میشد و فکر دوری از سوزان مرا رنج میداد ولی چاره‌ای نبود.

از توی برخلاف قران سندیکا سوزان بمن دل بسته بود و این امر باعث گردید که خیلی از اسرار سندیکا توسط وی بر من آشکار گردد او بمن گفت که در اسلحه دن آنتونیو که توسط من و دستیارانم بهلاکت رسیده بود کم رفتی مرا بسته بودند و بی فرصت منقاس می‌گشتند تا با مدارک قانع کننده از نظر سندیکا حساب مرا برینند ، این هشدارها از طرف سوزان مرا بنگان داد و از آن پس تصمیم گرفتم سبقت جنبه احتیاط را رعایت کنم ، زندگی عادی من و برنامه‌های شاق شروع شده بود، این بار من در دو جبهه مجبور بود مبارزه بوم، با پلیس و مخالفینم در سندیکا.

در سازمان ما سر بر این بود که هر گاه یکی از ارفضا و همکاران کشته میشد از طرف سندیکا مجمل ترین تشیع جنازه ها شده ما انومیل آحر بن سیستم تراج گلهای اروان مقتول را در مراسم دفن بدرقه میکردند به عمل می آمد با توجه با این سابقه روزی تلفتی من زنگ زد از پشت خط شخصی مرا مخاطب فراد داد گفت در نظر است بزودی تشیع جنازه مجمل و باشکوهی بر روی تو برگزار شود و مکالمه قطع شد. این اعلام خطر بیشتر مرا به فکر و تشویق انداخت از طرفی چون دوزن انضباط مقتدر سندیکا که هر دو از طرفداران من بودند یکی پس از دیگری بمثل نامعلوم فوت شده بودند و از آن پس موقعیت من در سندیکا متمزل گردیده بود سخت بفکر افتادم تا قبل از بروز حادثه ای چاره‌ای پیشی کنم فکر قرار بیهج وجه صحیح بنظر میرسید زیرا بهر نقطه ای جهان که میگریختم سر انام در

## بقیه یادداشت‌های پرستار

و گفت: چیزی نیست، مختصری سر ما خوردگی.

و مد با عجله رفت اما این سرما خوردگی نیست. تب سرما خوردگی این چنین شخص را نمایاندارد با کمی شربت دادم. پتوی دیگری برویش انداختم. من نیز مجبور بودم براه مداوای مریضا و زخمیها بروم در ساعت بعد با عجله خود را بچادر رساندم. بچه نشسته بود با کوفه ای کلکون با چشم‌های گریبان‌پرسید مادرم کجا است؟ مادرت را ما ترم پس چنان

فصه نخورد. بچه هم‌چنان گریه میکرد. درجه گذاشتن نشی خیلی شدید بود. کمی جای خنک باو دادم و مقداری غذاهای او خوراندیم برای اینکه ما کشش کنیم میگویم. بچه پرسید! خانه مارا بلدی... جلوش یک درخت چنار است، کنار صندوق بست. خیال میکند این چیزها هنوز یا پس چاست او را بخوندم، دکتر عصبانی بود تنیدی گفت و اینقدر باین بچه و زنی بود. اینها واجب ترند. اما بنظر من اینها واجرن نیستند. آن بچه از همه تنهاتر و ریشتر روی پشامتر است.

زخمهای عمیق دست و پای زنی را با سمان کردم در جاهی که گریه میکرد بر وی شرح میدادم که چگونه پسر تازه داماد ، عروس ، داماد و حواهرانش را از دست داده است. اینک می‌توانستم برای اینها کاری کنم. اما هیچکس باین یا سمان و تزریق و از این قبیل کار ها اندر تیر نمی‌آید. ما علاوه بقدر مریض و رنجور شده‌ام که نتوانید آنچه روز دیگر از زنده هم‌چنان با او بر نی‌آوریم. هنوز هم دست‌هاست درم را بر روی من و آورند اما امید بسیار شرف است و از هر صد نفر فقط یکی مختصری نفس میکشد. بی ناخوشی آنتونیو فضا را پر کرده است. مریضا را جوار راه کردم و با عجله بطرف چادرمان راه افتادم بچه اینجا نشسته است، با التماس میگوید.

چندکالی ایدی سازمان کشته می‌شدم و برای همیشه هم نمیتوانست در محلی مخفی شوم پس می‌آید راه سوم که ریسک بزرگی بود و این ریسک تسلیم نبودن خود به دعوات پلیس با شرط تعیین بود چنانچه پلیس مرا امان دهد و از دسترس سازمان ما فاجا دور داند من در عرض کلیه اسرار سازمان مافیا را افشا کنم برای این تصمیم مدتها فکر کردم سر انجام تصمیم خود را بمرحله اجرا گذاشته و خود را تسلیم نمودم و اینک دنباله آن ماجرا ادامه دارد

ترا بخدا مادرم را پیدا کن و گرنه او میبورد. ومن باز قاشقی شربت باو میدهم و میگویم. خودم بچستیوی او میروم من خودم بچستیوی او خواهم رفت و گرنه شاید این بچه‌ها از دست بروند. ومن نمی‌فروم چسرا احساس می‌کنم وجود منتمم بوجود این بچه بستگی دارد، من این دارم و نمی‌خواهم با او رانمخوابانم و میگویم ، از جای تخت نخور. هم اکنون بدنبال مادرت میروم رفت. خدایا کاری بکن که او زنده باشد. خدای من نگذار با دست خالی بازگردم.

با همان اتومبیلی که می‌گفتی را آورده بود باز میگردم. دختر سرچایش نشسته است دستپارشی پهلوی اوسته راننده همان راننده است. اما بجای میتون من نشسته‌ام، من ، پرستاری با همان لباس ، با همسان کلاه ، با همسان نگاه مضطرب و نگران و اشک‌هایکه نمیتوانم جلوشان را بگیرم. دکتر میگوید:

خانم شمارا بخدا بس کشید. محض بود جلوش را میگرفتم. شما که نمیدانستید دیوارها چه سست و چه لرزانند... شما می‌بایست مواظب جان پرستاران می‌بودید. او که غمگین و دردناکتش را از پشت بنگ زده پیش‌بین می‌ورزد و میگوید: او بدو اول اطلاع ما گرفت خود بارها از نزدیک شدن به خرابه ما منمش کرد اما دیوانه بود. و گرنه حتماً خطر را حس میکرد. چاچک که بصستیجو رفته بود حتی ما مورین هم قدم نمی‌گذاشتند آنجا را از کودال بران تهر و تنه‌های خست‌دیوارهای لرزان بود. او جانش را بخاطر بچه مریضی که هیچ نستی با او نداشت از دست داد.

من یاد داشتهای او را. یاد داشتهای همگنری را که هرگز ندیده بودم داخل چمدان کوچکش می‌گذاشتم تا به کاشش تحویل دهم، هوا سرد و گرفته است و او سوس کهنه و قراغه سارو صدا راه را میشکند و از میان گرد و خاک پیش می‌رود. دست مثل همان روز که از تهران راه مقصد خراسان می‌آمد. اما این بار حتی خدیاب راه خلقتش را از دست داده است. نه میخندد و نه نگاه میکند، نه حرف می‌زند. هیچ نکاشتر در به منطقه‌ای دور دست دوخته‌است و احساس میکنم که این نگاه با من آشناست. این نگاه در از چشمهای همه آنها تیکه عزیزترین فرد خود را از دست داده‌اند. دیده‌ام. در میان تمام زلزله زده‌ها. همه آن مردهای بی‌توا. همه آن زنها و غمگین و همه آن کودکان تنها. \*\*\*



باید کاملا لغت شوید .. اجازه بدهید به شما کمک کنم .  
 و بیدارنگم شد و ضمن بیرون آوردن پیراهن با حرص و ولع از پشت شیشه‌های قطور عینک به سینه‌های برجسته و اندام هوس انگیز دخترک خیره شد .  
 نینوچکا فی‌الغور یادست ضربه ای بصورتی زدی‌بان حرکت عینک از روی بینی دکتر زمین افتاد ، و او نسه فقط از تماسی اندام دخترک بلکه از دیدن اطراف خود نیز محروم شد و کورمال کورمال در روی زمین جستجوی عینکش پرداخت .  
 نینوچکا از موقعیت استفاده کرد . برخواست ، بلوزش را پوشید و در حالیکه فریاد میزد .  
 - پست فطرانها ، نانچیبها ، مردهای پیشرف .  
 با شتاب از مطب دکتر خارج شد .  
 \* \* \*  
 در خیابان از خشم و ناراحتی مثل بید میلزید و با خود می‌گفت :  
 - این آدمهای پست . این بی شرفها ، در لباس حمایت از مردم دفاع از حقوق افراد چه رذالت‌هایی میکنند . باید اینگونه افراد را این گزگهائی واکه دولباس میش رفته‌اند ، رسوا کرد . باید ماسک آنها را دود .  
 و پس از اینکه مدتها دوخیابان قدم زد و اندکی آرامش یافت تصمیم گرفت برای رسوا کردن این مردم نزد «گروموف» نویسنده مشهور شهر برود ، زیرا همه مردم عقیده داشتند که گروموف پیغمبری است

که با قلم خود مفاسد اجتماع را می‌گوید و زیا کاران و دشمنان هفت و آزادی را در هر مقام و مندی رسوا میکند اینطور شایع بود که این نویسنده شریف ، مرد پولادینی است که هرگز تحت تاثیر هیچ عاملی قرار نمی‌گیرد و هیچگاه از راه حتی منحرف نمی‌شود .  
 نینوچکا مصممانه بیدار وی شتاب .  
 در آغاز گروموف نویسنده با سردی از او استقبال کرد لیکن وقتی سرگذشت دخترک را شنید ، پشت تخت تاثیر قرار گرفت و با فریادی رسا آنچنان که گوئی در یک متینک عمومی شعار میداد گفت :  
 - اینها هستند گل‌های سرسید جامعه ما این چنین موجودات شریر در جامعه فاسد ما مده‌دار تسکین آلام مردم و مدافع حق و حقیقت بشمار می‌روند ، اما این موجودات حقیر و بیچاره چه زود نقاب از چهره می‌اندازند و خوی حیوانی خود را نشان می‌دهند .  
 بله .. جامعه باید این افراد را بشناسد .  
 نینوچکا که با اضطراب این سخنرانی غرا را تحمل میکرد ، با لکنت زبان گفت :  
 - بله حق با شما است من چکار باید بکنم ؟ لازم است بلوزم را بیرون بیاورم ؟  
 نویسنده بتندی گفت :  
 - بلوزتان را در بیاورید ! برای چه ؟  
 و نکامی بچهره زیبای نینوچکا کرد و پس از لحظه‌ای درنگ گفت :  
 - گرچه بد نیست خوب : بلوزتان

را تر آوری‌دم ، با چشم خود باید آثار جرم این جانان اجتماع را دید .  
 و نکامی عیبی به شانه‌های سپید و بازوی برهنه دخترک کرد سپس آبرو در دم کشید و بریده بریده گفت :  
 - خانم : اما بازوهای شما به راستی زیبا هستند ، فورا آنها را بپوشانید . بنظر من این بازوهای فریبنده میتواند همه کس را اغوا کند .  
 اما نه کمی نامل کنید بلوزتان را پوشید کمی صبر کنید ....  
 آنگاه دستی بی‌زوری نینوچکا کشید و با هیجان گفت !  
 صبر کنید ، صبر کنید ، خیلی زیبا هستند ، خیلی تشنگند ! اینها بازوهای دختر خانم عزیز شما باید بر عرض من توجه بفرمایید .  
 حرف من کاملا منطقی است ، گوش کنید ... گمان نکنم اگر اجازه بدهید که من بوسه‌ای بر این بازوهای شما بزنم ، ضرری ماید شما بشود اما من مطمئنم احساس ناشناخته را خواهم چشید ....  
 تصور نمی‌کنم مرا از شناختن این احساس محروم ...  
 اما گروموف نویسنده هرگز مطمئن احساس ناشناخته و آنچه‌شود زیرا نینوچکا بسرعت گریخته بود و در حالیکه از چشماه شهلایش فطره‌های اشک بیدریغ جوانه مرزد با تلخی و اندوه می‌گفت :  
 - چه مردهای بیشرفی .. چقدر این مردم رذل و پست فطرتند .  
 \* \* \*  
 شب آغاز شده بود که نینوچکا بخانه بازگشت . از فرط ناراحتی نودیکه بچگون بود ، مدتی در اطاق خود نشست و گریه‌بست ، اما چون

الکسین نیاقت حس کرد احتیاج دارد با کسی درد دل کند ، بهمین جهت مجددا لباس خود را پوشید و بسست اسحاق «ایخنومونوف» همسایه جوان خود رفت .  
 «ایخنومونوف» دانشجوی رشته علوم طبیعی و شب و روز سر و کارش با کتاب بود ، و پیوسته چهره مردانه و معقولش را بر روی کتاب خم کرده و چشماه جذاب خود را بطور آن میدوخت .  
 نینوچکا ، بشوخی باین همسایه جوان خود لقب استاد داده بود .  
 ایخنومونوف که مثل معمول مشغول مطالعه کتاب بود با ورود نینوچکا سر برداشت ، موهای سیاه خود را عقب زد ، تبسمی کرد و گفت :  
 - سلام نینوچکا ، چسای و زامبون آنجا است ، تا تو چسای بخوری من این یک فصل را تمام میکنم .  
 نینوچکا ، با ناراحتی بر روی صندلی قرار گرفت و پس از لحظه‌ای با لبین شکوه آلودی گفت :  
 - من دختر بدبختی هستم ، امروز همه مرا آزار داده‌اند .  
 ایخنومونوف در حالیکه همچنان فرق مطالعه بود بی‌توجه گفت :  
 - کی ... چرا ؟  
 - همه کس ، آن پیر مرد ، آن وکیل دعای ... آن پزشک بیشرفها ..  
 - اینها همه چطور شما را آزرده‌اند ؟  
 - چطور ؟ یکی از آنها با پیشرفی بازویم را گرفت و گیود کرد . آنها ی دیگر هم با پستی مزاحم شدند .  
 ایخنومونوف ، صفحه کتاب را ورق زد و گفت :  
 - خوب ، کار دیگری نکردند .  
 نینوچکا با آه و ناله افزود :

- دستم دود میکند .. خیلی دود میکند .  
 - متاسم .. میب نادارد یک‌چای بخورید .  
 نینوچکا پس از چند لحظه سکوت با تبسم اندوهگینی گفت :  
 - شاید شاهم‌بخوامید بازوی مرا ببینید ؟  
 - نه ... فکر نمیکنم لازم باشد . من حرف شما را باور میکنم مجددا سکوت شد ، دخترک ایخنومونوف بمطالعه کتابش پرداخت .  
 بار دیگر نینوچکا سکوت را شکست و با ناله گفت :  
 - بازویم بابت میسورد ، فکر میکنم لازم باشد آتراسا مال بدهم .  
 - نمیدانم .. شاید ...  
 - بدنیست شما بازوی سرا . ببینید . من بشما اطمینان دادم و میدانم که شما مثل دیگران نیستید ایخنومونوف شاه‌نامه را بالا انداخت و گفت :  
 - میدانید ، اگر من پزشک بودم شاید میتوانستم کاری بکنم ، اما افسوس در رشته دیگری تحصیل میکنم .  
 نینوچکا با خشم لب به ندان گیود و پا لجاخت گفت :  
 - نه حتما باید ببیند .  
 - اگر لازم است ، حرفی ندارم ، آستین خود را بالا بزنید خوب کافی است ... بله گیود شده ولی زود بخواب میشود .  
 سپس پنهان همدردی سری تکان داد و بمطالعه کتاب پرداخت . نینوچکا خشمگین و متحیر ، سر بوبر انداخت ، شانه‌های خوشتراش و ماجگوشی در روشنائی چراغ پرتوی فریبنده داشت . سرانجام پس از مدتی سکوت ایخنومونوف به لحنی دلسوزانه گفت :  
 - فکر میکنم بهتر باشد ، بازوی خود را بپوشانید اینجا خیلی سرد است .  
 باز دیگر سکوت برقرار شد تا اینکه نینوچکا قد راست کرد و گفت :  
 - ماهیچه پایم را هم نیشگون گرفت ؟  
 - چه مرد بی‌حیالی ! نشانت بدهم ؟  
 نینوچکا خواست دانشش را بالا بزند ولی دانشجوی جوان با مهربانی گفت :  
 - برای چه میخواهید نشانی بقیه در صفحه ۳۵





## رفته است مهرش از دلم نمی رود ای ستاره‌ها چه شد که او مراخواست ای ستاره‌ها ستاره‌ها ستاره‌ها پس دیار عاشقان جاودان کجاست فروغ فرخزاد

### پاورقی جدید ما

هوایما بر فراز فرودگاه مهر  
آباد دوری زد و به زمین نشست .  
مسافران که از چند دقیقه قبل  
شروع به جمع آوری اثاث خود  
کرده بودند به محض آنکه هوایما  
ایستاد کمر بندها را باز کردند  
و با عجله به سوی در رفتند

من هم در عجله دست کمی از  
آنها نداشتم . بعد از ده سال اقامت  
در فرانسه به وطن برمی‌گشتم و  
می‌دانستم که ما در خوشاوندانم  
در بیرون چشم به هوایما دوخته‌اند  
نا مرا به بینند .  
در آن هنگام رسم نبود که  
دانشجویان هر سال برای دیدار  
خوشاوندان خود به وطن بیایند  
رفتن همان بود و بازگشت پس از  
پایان تحصیل همان .

ده سال قبل من که تازه دلبند  
دبیرستان را گرفته بودم با استفاده  
از یک بورس تحصیلی دولت فرانسه  
برای ادامه تحصیل به آن کشور  
رفتم جنگ تازه تمام شده بود و  
فرانسه ژنرال دوگل میخواست  
نقوذ و پرستیژ از دست رفته خود  
را به دست آورد به این جهت قبل  
تشریفات عمرگی زود انجام

شد و من نزد خوشاوندانم که در  
بیرون منتظر بودند رفتم . هرگز  
قادر نیستم حالت مادرم را که  
پس از ده سال دوری مرا می‌دید  
توصیف کنم اودان لحظه میخواست  
با فشار اغوش و بوسه‌های گرم  
تمام احساسی را به من منتقل  
کند مناسبانه من در پاریس بودم  
که پدرم درگذشته بود .

بعد از دیدار شوراکنیز مادر  
بود که متوجه دلترا شدم چند  
دختر خوشگل و خوش لباس دور  
و برم جمع شده سرو صدا میکردند  
و فقط پس از معرفی کردن مادرم  
بود که دخترخاله‌ها و دخترعموهای  
خودم را شناختم . وقتی من به  
اروپا میرفتم آنها همه بچه بودند  
ولی اکنون به دخترانی خوشگل  
و خوش اندام تبدیل شده بودند .  
من آنها را در اغوش گرفتم و گونم  
های یکی یکی را بوسیدم . آنها نا  
جیغ و داد مانند سابقه بیست  
سئوالی از من می‌خواستند بگویم  
کیستند و وقتی در شناسایی اشتباه  
میکردم صدای خنده شاد و معصومانه  
آنها به آسمان بلند میشد .

من مشغول شوخی و تفریح با  
دخترها بودم که صدائی گفت :  
- دختر خانم‌ها اجازه بدهید  
امیر به دیدارن هم برسد .  
وقتی به طرف صدا برگشتم  
احمد را شناختم . بظرف او رفتم  
و بگذردم را در اغوش گرفتم .  
من و احمد با هم به پاریس  
رفته بودیم او هم مثل من در کنکور  
بورس دانشجو به پاریس قبول شد  
ولی چون در ایران لیسانس خود  
را گرفته بود فقط پنج سال در  
فرانسه ماند و پس از گرفتن دکتری

ادبیات به ایران برگشت و چون به  
کار روزنامه نگاری علاقه داشت  
مجله‌ای منتشر کرد اما در ابتدا  
ارتباط ما با هم قطع نشد و با  
یکدیگر مکاتبه داشتیم و من گاهی  
از پاریس برای مجله او داستان  
و رپورتاژ ترجمه میکردم و میفرستادم .  
هنگام رفتن به شهر احمد از  
من خواست سوار اتوموبیل او  
شوم منم قبول کردم زیرا میخواستم  
از وضع کار او و جریانات، روز مطلع  
شوم .

یک روز آقای ابواسط اردبیهشت  
وهوا ملایم و مطبوع بود. در خیابانها  
من از تغییرات شهر دو این چند  
ساله سخت تعجب شدم و وقتی  
حیرتم را با احمد در میان گذاشتم  
خنده‌ای کرد و گفت :

- همه چیز تغییر میکند مگر  
در ابتدا خودت کم فرق کرده‌ای؟  
وقتیکه باهم از تهران به پاریس  
میرفتیم یادت می‌آید چقدر محبوب  
و خجالتی بود . آنروزها تو تا یک  
دختر یا زن جوان را می‌دیدى از  
خجالت سرخ میشدى و دست و  
پایت را گم میکردى اما امروز در  
فرودگاه هرچه دختر و زن جوان  
و خوشگل بود چه آشنا و چه  
بیگانه بوسیدى .

و به دنبال این حرف فهفیه  
بلندی سر داد .  
احمد راست میگفت وقتی از  
ایران به پاریس میرفتم نوزده سال  
داشتم و به علت تربیت خاص  
خانوادگی جوانی کمرو و گوشه  
گیر بودم علاوه بر آن تا آنوقت هیچ  
نوع معاشرتی با دخترها و زن‌ها  
نداشتم و ناگهان در پاریس وارد  
محیطی شدم که بکلی با محیط آن

روزایران با لافلا محیطی که من در  
آن نشو و نما کرده بودم تفاوت  
داشت .

بعد از جنگ دخترها در فرانسه  
خیلی سهل الحصول بودند فخر  
و محرومیت و سختی‌های دوران  
جنگ باعث شده بود که دادن یک  
عده غرای خوب ، یک جمبه  
سینار سارچی و پدربانی به یک  
فروه خوشی طعم برای بدام انداختن  
یک دختری زیبا کافی باشد و این  
دخترها که دوران سختی را در  
زمان جنگ گذرانده بودند و ترس  
از شروع یک جنگ دیگر هم در  
آتموقع دنیا را نهدید میکرد سى  
داشند که بهر نحو که هست از  
زندگی بیشتر لذت ببرند .

در آنروز کار در فرانسه درمی  
که خود دوران سخت پس از جنگ  
را میگذرانید تصور میکردند همه  
شرقی‌ها که به آنجا آمده‌اند  
شاهزاده‌های ترومند هستند و به  
راستی هم وضع ما با دانشجویان  
فرانسوی که با حدافل زندگی می‌ساختند  
قابل مقایسه نبود من علاوه بر  
بورسی که دولت فرانسه به من داده  
بود از جانب پدرم هم پول زیادی  
دریافت میکردم و جز آن بسته‌های  
سیگار و فیه و خوراکی بود که  
مرتباً برایم می‌رسید و به این ترتیب  
چندین برابر یک دانشجوی فرانسوی  
پول در دستم بود بطوریکه در همان  
اوائل ورود به پاریس یک اتوموبیل  
کوچک خریدم و با آن به افسانه  
ترومند بودن خود جلوه‌ی دیگری  
دادم .

من در پاریس وارد دانشکده  
حقوق شدم و احمد رشته ادبیات  
را انتخاب کرد من برای مسکن یک

# دیار عاشقان

## جاویدان کجاست

نوشته : سکوت

هتل را انتخاب کردم و دوستم یک استودیو گرفت ولی با وجود این بیشتر ایام بیگاری را با هم بودیم. احمد در همان دانشکده بنا دختری آشنا شد در تمام پنج سالی که در پاریس بود فقط با آن دختر به سر میرسد اما زندگی من به نوعی دیگر می گذشت.

مجموعیت زبانه و زندگانی دور از معاشرت زنانه و دخترها باعث شده بود که من عیش شدیدی به معاشرت با دخترها پیدا کنم و پول خرج کردنها و زندگی در هتل و آزادی رفت و آمد داشتن انومبیل باعث شد که توجه دخترها بسوی من جلب شود و باصطلاح در میان دخترها سوکسه پیدا کنیم . و هنوز دو سه ماهی از ورودم به پاریس نگذشته بود که مبدل به یک دون ژوان واقعی شدم اینکه میگویم دون ژوان تصور نکند اغراق است به تاکید بگویم تعداد دخترانی که من با آنها آشنا شدم خیلی بیشتر از موفقیتهای دون ژوان بود و عجیب اینکه این کار من که آشکارا هم صورت می گرفت نه تنها دخترها را از من فراری نپدید باعث تحریک حس کنجکاویشان میگردید و بیشتر سعی میکردند از من دلبری کنند . این وضع تقریباً تمام ده سالی که در پاریس بود ادامه داشت ، معاشرت های من با زنها و دخترهای از نژادها و ملیت های مختلف باعث شد که بخوبی به روحیه زنها آشنا شوم بطوریکه با یک نگاه میفهمیدم زن یا دختر دست یافتنی هست یا نه و برای دست یابی به او از چه راهی باید وارد شد . بطوریکه گفتم احمد درست برخلاف من بود او در تمام پنج سالی که

در پاریس اقامت داشت فقط بایک دختر بسربرد و سرانجام هم با او ازدواج کرد و به ایران بازگشت . اکنون من پس از ده سال اقامت در فرانسه و پس از پشت سر گذاشتن یک جوانی پر ماجرا و سیراب از هوس و لذت به ایران برگشته بودم و حقیقت آنکه دیگر از آن نوع زندگی بی بند و بار خسته شده آرزو داشتم خانواده ای تشکیل دهم و زندگی آرامی را پیش گیرم . وقتی به منزل رسیدیم من از انومبیل احمد پیاده شدم و هنگامی که با او خداحافظی می کردم احمد گفت :

منزل مبارک ! حالا باید ببینم دون ژوان ما در تهران چه دسته گلهائی به آب میدهد .

در جواب لبخندی زده گفتم : - آن دون ژوانی که در پاریس بدینا آمده بود در همانجا به خالد سپرده شد «امیرا» که امروز وارد تهران شده مردی است سیراب از همه لذتها و هوسها و آرزوی او یک زندگی آرام و بی درد سر است. احمد از شنیدن حرف من فیهقه خندید و گفت :

- به بنیم و تعریف کنیم من که فکر نمی کنم تو ترک عادت کرده باشی ولی امیدوارم همیشه بطور باشد . سپس مرا با افراد خانواده ام تنها گذاشت و رفت .

چند روز اول ورودم به تهران به دید و بازدید گذشت . ده سال دوری ایجاب میکرد لافل ده روز را وقف خوشخواندنی کنم . پس از گذشت این ایام به فکر پیدا کردن کار ، افتاد من در فرانسه در رشته حقوق دکترای دولتی گرفته و در ادبیات موفق

به اخذ لیسانس شده بودم پس تصمیم گرفتم در وزارت خارجه به کار مشغول شوم و در حاشیه کار اداری بفعالیهای ادبی بپردازم . من وزارت خارجه را بخاطر شکل کارش که آبرومند و بی سرو صدا بود دوست داشتم و موفق هم شدم ولی نباید فراموش کرد که در مورد استخدام در وزارت خارجه کمک احمد بسیار مؤثر بود .

مادرم میل داشت با یکی از دختران خانواده ازدواج کنم ولی من با این نظر مخالف بودم و پس از چند ماه دختر زیبا و موفری را که از خانواده محترمی بود پسندیدم و بعد از یک معاشرت کوتاه و آشنائی با اخلاق و روحیه اش با او ازدواج کردم .

چند ماه که از ازدواج ما گذشت دانستم که در تشخیص خود اشتباه نکرده ام . ناهید درست همان زنی بود که مردی مانند من که ماجراهای زیادی را پشت سر گذاشته بود میل داشت بعنوان همسر داشته باشد . نجیب ، فهیمه ، و علاقمند به من و زندگی خانوادگی و در عین حال روشنگر و فهیمه بود و هرگز با حسادت های بچگانه مزاحم کار و فعالیت من نمی شد .

زندگی من در تهران درست نقطه مقابل زندگی در پاریس میگذشت. من که از همه لذتها سیراب بودم تصمیم گرفتم وقت خودم را وقف کار ، مطالعه و خانواده ام کنم . یک روز احمد نزد من از کم شدن تیراز جمله شکایت کرد و گفت اثر یک داستان عشقی جالب چاپ می کردم می توانستم خوانندگان خود را حفظ کنم .

گفتم : - من چند کتاب خوب خارجی دارم اثر بخوای آنها را برای تو ترجمه میکنم . احمد جواب داد - داستانهای خارجی خوب است ولی خوانندگان مجلات بیشتر دوست دارند چهره ها و اسمها آشنا باشد داستانی که فرمانان آن ایرانی باشند بیشتر بوجه را جلب میکنند .

بعد لفظهای فکر کرد و گفت : - چگونه است تو یک داستان بلند ایرانی بنویسی . یادم است در گذشته به نویسندگی علاقه زیادی داشتی و اغلب نوشته هایت را برایم میخواندی ؟

گفتم : - درست است که میل داشتم نویسنده باشم و هنوز هم این عشق را دارم ولی رفته من در نویسندگی در زمینه اجتماعی و انتقادی است و من هرگز در فکر آن نبودم که داستان عاشقانه بنویسم .

اما راستش دلم نیامد به احمد که اینهمه به من کمک و محبت کرده بود جواب رد بدهم گفتم :

- پیشنهادت را قبول میکنم اما مدتی وقت لازم دارم تا سوره ای در این زمینه پیدا کنم چون آنچه که تا بحال یادداشت کرده ام درباره مطالب ادبی و اجتماعی بوده همیشه فکر میکردم با مجلات ماهانه ادبی تهران همکاری کنم . احمد با خنده گفت :

- درباره سوره های عاشقانه هرگز در مضیقها باشد تو یکی نیستی یکی از ماجراهای خودت را بنویس مثلا شرح زندگی یک جوانی ایرانی که در پاریس دخترهای

پاریسی برای او سر و دست می شکستند .

بمنظرم فکر بدی نیامد قبول کردم و گفتم :

- باشد . با آنکه نمی دانم چه از آب در می آید قبول میکنم فقط یک شرط دارم و آن اینست که به خاطر شغلم و موقعیت من داستانهایی باید با اسم مستعار در مجله چاپ شود .

دو هفته بعد نخستین داستان بلند من به صورت یاورقی در مجله چاپ شد و برخلاف انتظار من خوانندگان زیادی پیدا کرد بطوریکه هنوز چند هفته نگذشته بود که داستان روز تهران شد و همه جا درباره آن صحبت میکردند و من پس از مدتی باصرا احمد داستان دیگری را هم شروع کردم و در این زمینه شهرت زیادی پیدا کردم .

نامه های فراوانی بود که هر روز برایم می رسید و در آنها دخترها و زنها که اکثر نامه ها از طرف آنها نوشته میشد به تصور آنکه نویسنده یک داستان عاشقانه همه چیز را در باره عشق و زندگی می دانند ماجراهای زندگیشان را می نوشتند و مشکلا نشان را بخصوص در مسائل عاطفی با من در میان می گذاشتند و از من راه چاره می خواستند بعضی ها هم ماجراهای عشقی شان را می نوشتند و از من می خواستند که به آن شاخ و برگ داده در مجله چاپ کنم .

داستان های بعدی من نیز همین قدر موفقیت پیدا کرد و با آنکه سعی می کردم نشانهای باقی بمانم بقیه در صحنه ۲۵



اما وقتی رسیدیم هیچ نگذاشتند  
چنین کارهایی دست بنام دستیار  
گفت،  
سحر دیوانه شده اید خانم.  
شما بکارهای دیگر باید  
بپردازید.

و من اطرافم را نگاه کردم...  
خاک... خاک و خون همه جا را پر  
کرده است اینجا و آنجا دسته دسته  
زنان بچه ها. بعضی زبون کسان.  
بعضی آرام و بعضی مبهوت نشسته  
بودند. توی چادری عده ای زخمی  
پهلوی هم در مثل قوطی سارین  
خوابانیده بودند. دستیار مرا وارد  
چادر کرد و با تمسخر گفت،  
بویزدندان را ببندید.

بوی تعفن بوی توتون بوی  
حاک بهم آغشته بود و من به این  
بوی بوی الکل را هم اضافه کردم  
باشناسیکه ناله میکردند و بنظر  
میرسید که این ناله از درد نیست  
بلکه از غم و اندوه است نگاه  
کردم. نمی دانستم از کدامک شروع  
کنم.

از هر دی کسه از همه  
نزدیکتر بود و میشناختم خون  
آلود و کبود بود پرسیدم؟  
بدرجان کجای درد میکند.  
پیر مرد گفت،  
همه، همه آنها، همه همه  
رفتند.

زنی گفت،  
همه کسان را از دست داده  
است مثل من. مثل این یکی...  
مثل آن یکی بود بگریه زد. و  
دیگران همراه او گریه کردند من  
یاد دستمالها افتادم دستمالها تیکمی  
بایست همراه میاوردم. سعی کردم بخودم  
مسلم شوم... سعی کردم قوی و  
خونسرد باشم و گفتم،  
سرت را کمی خم کن پدر  
بدرجان بزودی از درد راحت  
خواهی شد. بگذار پیشانیات را  
پانسمان کنم.

پیشانی او را و زخم عمیق  
دست زن پهلوش را پانسمان  
کردم غرضهای سرسورت پسر  
بچه ای را ضد عفونی نمودم پسر  
مرتب میبوسید،  
عادرم کجاست پدرم کو...؟

هر چند یکبار برانگاری را تومی  
آوردند و مریضی را کنار مریضهای  
دیگر میگذارند. توی چادر پهلوی  
هم جاست اما نمی دانم چرا همه  
را اینجا منتقل می کنند. یا ورود  
هر فرد جدید همه سزارها یا تکرانی  
و اشتیاق بلند میکنند و میخوانند  
بهنند کدامیک از عزیزانشان را  
آوردند، پیر مرد هر بار که یکی  
را میدید میگفت،  
آه... خداراشکر... خدارا

شکر توهم زنده ماندی  
و آن یکی سرش را بر پی  
گرداند و ناله میکرد. اطرافش را  
میدید و انگار چهره اش میگفت:  
ایکس منم نمیاندم...  
نگاه ددم مند و غمخوارم را  
بیک یک آنها دوخت و نکام بروی

تمام روز را در میان این  
جاده های خراب و سنگلاخ را ندیدم  
در حالیکه اسبابهای دکتورتوی  
چمدان کوچکتس و صدامیکرد  
و خودش کتاب میخواند دستیارش  
گاهی چرت میزد. گاهی بمن خیره  
میشد گاهی لبخند میزد و زمانی  
سوت میزد دور اتنده... راننده که هر  
چندیکبار بمن که خسته و کوفته با  
قیافه ای نگران و چشمهائی مضطرب  
انتظار میکشیدم میگفت. خانم  
خودتان را آماده کنید. خودتان را  
آماده دیدن دختران تریستنه های  
زندگیتان کنید. و از توی  
آینه بمن نگاه میکرد تا عکس  
العمل این جملات را در من ببیند  
یاها میمرتب خواب میرفت. اتوبوس  
جیب کهنه و پر سر و صدائی بود  
اما بهیچ چیز اهمیت نمیدادم  
همه اش منتظر بودم چندین بار  
سردام پهلوی قهوه خانه های کوچک  
و کثیف و در هم شکسته ای ایستادند.  
بار اول حرفی نزد اما دفعه دوم  
اعتراض کردم و گفتم،  
ما باید هر چه زودتر به آنجا  
برسیم... آنجا منتظر ما هستند.  
دکتر از زیر عینک ذره بینی اش  
نگامم کرد و گفت،  
پرستار عزیز ما هم باید  
رمقی داشته باشیم نه؟  
و دستیارش خیره نگاهم کرد  
و گفت،  
شما با خودتان نسیکافه  
نیاورده اید؟  
نسیکافه؟ چه حرفهای مزینده  
منکه بیک سفر تقریبی نیامده ام  
و او قوطی نسیکافه اش را در آورد  
و گفت،  
باشد ولی در هر سفری  
انسان بعضی چیزها احتیاج دارد  
هنگام سوار شدن دو باره  
برسید،  
شما دستمال هم نیاورده اید.  
دستمال؟  
آه بله دستمالهای برای  
گریستن... مثل اینکه آمادگی  
زیادی دارید.

بمجله سوار شدم. يتویم را  
روی پایم انداختم و گفتم،  
سکر نمیکتم فرصتی برای  
گریستن داشته باشم.  
دکتر در تمام راه کلبش را  
میخواند. یکبار سرم را خم کردم  
که بهتر کتاب او را بخوانم و دیدم  
عصبانی شدم عنوان کتاب دشمنی نج  
بزبان ساده بود. راننده مرتب  
میگفت،  
چیز دیگری نمانده  
این راننده های محلی انگار  
فاصله را با بدستی درک نمیکنند...  
دعا میکردم که زودتر برسیم. زود  
تر بمنطق سردزلزل زده برسیم  
از من بتوانم از این دستهایم از  
این دستهایم که اینطور بیمسرفو  
بهبوده رویهم قرار گرفته اند  
استفاده کنم. تنه ها را و چوبها  
را و گاه کله را کنار بزنم و با  
احتیاط... خیلی با احتیاط مردم

# یادداشت های یک پرستار

## نوشته: مژده

دختر کوچکی که گوشه ای کن کرده  
بود خوره ما ند. در حالت چطور است دخترس  
کوچولو.  
دختر گریه کنان گفت.

عزیز... عزیز...  
این عزیز کیمت، پدرش،  
مادرش، برادرش یا عزیزترین  
کشت. نه گریه سوزناک این یکی  
را نمی توانم تحمل کنم. توی اسباب  
های کیمت دنبال چیزی میگردم که  
آرامش کند و بعد به مقداری آب  
نیات چوبی برمیخورم که دستیار  
دکتر برای بچه ها بمن داده بود.  
اما آیا شیرینی آب نیات میتواند  
تلخی از دست رفتن کسان او را  
حتی برای لحظه ای جبران کند.  
بچه آب نیات را پس زد و گفت.  
عزیز کو... کو

ومن ناامیدانه گفتم:  
مهاید... بالاخره مهاید.  
اما از اینها هیچکدام بمن اعتمادی  
ندارند. نه مردها نه زنها و نه  
بچه ها، آنها دیگر بهیچ کس و  
هیچ چیز اعتماد ندارند. هر کدام  
کلمه منصوصی را تکرار میکنند  
و من در مغزم همه این صداها  
انباشته شده است و اکنون کتهنجا  
در چادرم نشسته ام در سرم زنگه  
میزند. بهر طرف نگاه میکنم  
آنها را نوشته میبینم.

دکتر چند بار به مریضها سر  
زد و هر بار دستوراتی بمن داد  
ورفت بخیلیها خون تزریق کردم  
و گره در اثر خونریزی شدید  
میبردند. بعضی های داروهای بیحسی  
دادیم تا درد شدید موضع را بابتوانند  
تحمل کنند و بعد آنها را به بیمارستان  
منتقل کنیم تا تحت عمل جراحی  
قرار گیرند. در میان ناله ها و  
شیون های چادر پهلوش صدائی  
را میشنوم که میگوید. خشم خدا  
نبرد.

خشم خدا؟ یعنی خشم خدا  
باید فقط بروی این مرد پناک.

هنوز دستمالهای رقیس را در دست  
میفرسند و بزیر آوارها فرو رفته  
و همگی نا پوشده بودند. چگونه  
انتظار دارند من با دیدن این  
مناظر باز هم غذا بخورم باز هم  
اشتها داشته باشم.  
دکتر میگوید،  
فردا صبح اکیب امدادی  
جدیدی با اینجا خواهند رسید و ما  
به قریه مجاور میرویم. ما این  
چند روزه کلیه این نقاط را باید  
ببینیم. راستی خانم خودتان  
را خیلی خسته نکنید... غذا  
خوب بخورید و خوب بخوابید ما  
بیش از هر چیز به نیرو احتیاج  
داریم. متوجه هستید.

دکتر...  
سه شنبه نوزدهم شهر یوز  
در این قریه جمعیت بیش از  
محل قبلی است. مأمورین نجات  
و مددکاران زودتر از ما رسیده اند  
اینجا هم تعداد زخمیها بیشتر است.  
هم کشته شدگان. هم سلامتها.  
و بی خانمانها. اینجا صدای گریه  
بلندتر شنیده میشود. منظرها

www.javan.com  
www.iran56.com





وقت آورد تراست . ناله‌ها می‌قتند .  
 اشکها روان تر و مصیبت بیشتر  
 بچشم می‌خورد . اینجا همه خرابی است  
 و درد است و اندوه . چادر های  
 زیادی افراشته اند . کمکها فراوان  
 است . غذا با نذانه کافی رسیده است  
 و پتو . پرستارهای دیگری هم هستند  
 که فعالیت می‌کنند ، که از اینطرف  
 با نظرف میدوند و زحمت میکشند  
 تا از درد و غم این مردم بپوشا  
 بکاهد ، هنوز مرتب مردم را از  
 زیر آوار بیرون میکشند .  
 مأمودین و مردم با تمام قوا میکوشند .  
 آنها شاگردان مدرسه‌ای را که  
 در زیر خاک مدفون شده بودند  
 بیرون کشیدند . تقریباً همگی مرده  
 بودند تمام این بچه های معصوم  
 در کنار کاغذ ها و دفاتر شان بخواب  
 رفته بودند . چه خواب و حشمتا کی  
 چقدر سعی کردیم با آنها کمک کنیم  
 تنفس مصنوعی دادیم . . . خون همه  
 چیز بیهوده بود ، دکتر گفت ؛

- دیگر کارش میان این خرابه  
 ها نتیجه‌ای ندارد .  
 التماس کنان گفت ؛  
 نه دکتر ، بگذارید با هم ادامه  
 دهیم ، شاید افرادی باشند که زنده  
 مانده‌اند .

من یک جانی خوانده‌ام که  
 در زلزله های قبلی افرادی پس از  
 سه روز هم زنده بوده‌اند  
 اوستش را نکند داد ؛ قیافه اش  
 کمالا درهم شکسته است . او . .  
 این مرد خون سردی که تمام راه  
 کتاب شطرنج میخواند هرگز نمی  
 توانست چنین مصیبتی را پیش  
 بینی کند

احساس خشکی عمیق می‌کنم  
 پشت و کمرم درد گرفته و بسختی  
 میتوانم خم شوم و با وجود این تمام  
 روز باید خم شوم ، احساس سرما  
 می‌کنم و بدنم می‌لرزد و این پتوها  
 و لباسها هیچکدام گرم نمیکنند و  
 حتی قهوه های دستیار . هیچ چیز  
 نیمیست پیش از چادر بیرون  
 رفته . اکثر آبخواب رفته بودند  
 با خود گفتم بگذار بخوابند ، بخوابند  
 تا ساعتی از درد و رنج این دنیا  
 آسوده باشند . آنوقت کنار خرابه‌ای  
 کمی دور از چادرها چشمم به  
 موجود کوچکی افتاد ؛ با آرامی جلو  
 رفتم پس بچه‌ای بود که روی تل خاکی  
 نشسته بود . و آرامی اشک معریضت  
 کنارش زانو زدم . دستهای یخ  
 زده اش را در دست گرفتم ؛

- اینجا چه کار میکنی عزیزم  
 توی این خرابه ها چکار میکنی .  
 بچه گفت .  
 - اینجا خرابه نوست اینجا مدرسه  
 است . مدرسه‌ها داشتیم .

توی تاریکی به انبوه خاک  
 و تخته خیره شدم . اینجا لایه روز  
 کاری مدرسه بوده است .  
 باو گفتم

- بیا بخواب  
 جواب داد .  
 - کجا؟ پهلوی کی .  
 - پهلوی خودم .  
 او لحظه‌ای بمن نگاه کرد ؛

هوا سردتر از آن بود که بتواند  
 مقاومت کند اوراد آغوش گرفتم .  
 و صورت یخ زده اش را بصورت  
 چسباندند . بچه گفت .  
 مادرم کجاست ؟

- مادرت می‌آید عزیزم . تو  
 حالا بخواب ؛

کمی باو غذا دادم یک جای  
 داغ و بعد بلافاصله بخواب رفت  
 چه معصوم چه بیهکناه  
 دستیار میکشید ؛

اینرا جزا آوردی توی این  
 چادر ؟  
 میگویم ؛

- بی مادرت میگردد . گمان  
 میکنم او هیچ کس را ندارد .  
 دستیار میکشید ؛

نکند دستیار میکشید او را ؛ که  
 دارید . . .  
 میگویم ؛

- فکر بسیار خوبی است  
 و در حالیکه او با نا باوری بمن  
 نگاه میکند بچهره معصوم بچه  
 چشم میدوزم و فکر میکنم که  
 چگونه میتوانم او را نزد خود  
 نگهدارم . پدرم از سروصدای بچه  
 ها متفرق است

و مادرم با آن قلب مریضش آیا  
 حوصله تحمل این طفل را خواهد  
 داشت . از همه بدتر منکه تمام  
 ساعت در بیمارستان میکنند آیا  
 خواهد توانست مادر خوبی برای  
 او باشد ؟

دستیار میکشید  
 شاید شما بخوانید یکسروز  
 شوهر کنید . . . از کجا معلوم که آن  
 مرد این بچه را هم دوست داشته  
 باشد سم . کنید کمی منطقی باشید  
 حالانته تا نور احساسات هستید اما  
 کمی بعد بهتر است فکر همه چیز  
 را بکنید .

میگویم ؛

فکر همه چیز را کرده‌ام .  
 و در حقیقت فکر هیچ چیز را  
 نکرده‌ام فقط امیدوارم که پدرم  
 و مادرم این بچه را دوست داشته  
 باشند و من بتوانم جای خالی مادر  
 و همه اقوامش را در دل او پر کنم ،  
 دستهای بی‌مغز و خسته‌اند و این  
 سطر را بزحمت مینویسم . یکروز  
 دیگر هم در این قریه خواهیم ماند  
 و بعد دوباره بسفر ادامه خواهیم  
 داد . چشمانم خسته و خواب‌آلود  
 است اما میدانم که نتوانم  
 خوابم . چگونه میتوانم  
 بخوابم و استراحت کنم در حالیکه  
 چنین روز مصیبت باری را  
 گذرانده‌ام و میدانم که فردا نیز  
 همین‌گونه خواهم بود .

چهارشنبه بیستم شهریور

امروز بچه تب کرده است .  
 وقتی از خواب بیدار شدم و دستم  
 بروی پیشانی‌اش گذاشتم دستم  
 انگار سوخت . با عجله دکتر را  
 که با آن زودی بیدار مریضی رفته  
 بود صدا زدم . او بالای سر  
 بچه آمد . بدون اینکه معاینه  
 کند نگاه سطحی بروی او انداخت  
 بقره در صفحه ۳۴

# اعترافات ( ژوزف والاجی ) یکی از (پدر خوانده‌ها) یعنی یکی از روساء بزرگ «مافیا»

خلاصه قسمت‌های قبل

نزدیک پنجاه سال است که سازمان (مافیا) که موسسان اولیه آن مهاجران سیسیلی بودند که بکشور ایالت متحده آمریکا رفتند در آن کشور تشکلاتی بوجود

آورده اند که در آغاز کوچک و امروز طوری وسعت بهم رسانیده که بیک امپراتوری شباهت پیدا کرده و در راس این امپراتوری کسانی هستند که برای پیش بردن مقاصد خود از هیچ تبه کاری روی

کردن نیستند و حتی شهرت دارد که (کندی) رئیس جمهور آمریکا را در سال ۱۹۶۳ سازمان مافیا کشت زیرا (کندی) قصد داشت که سازمان (مافیا) را ریشه کن نماید. در امپراتوری وسیع مافیا

هر وسیله نامشروع برای بنسنت آوردن پول و تحصیل ثروت مشروع است و سران (مافیا) در آمریکا با اسم (گودفاتر) یعنی پدر خوانده نامیده میشوند و یکی از پدر خوانده‌های (مافیا) ژوزف والاجی

است که در یک دوره طولانی در سازمان (مافیا) آئند آدم کشته که خود از شمارش آنها بدون اطلاع است و این مرد چون خود را از طرف همکاران تبه کاری در معرض خطر مرگ دیده پلیس آمریکا پناهنده شد و مدتی در زندان بسر برد آنگاه در کمیته تحقیق مجلس سنای آمریکا راجع به (مافیا) حضور بهم رسانید و هر چه را چه (مافیا) میدانست گفت و به تبه کاریهای این سازمان مخوف اعتراف نمود و قسمتی از اعترافات او، قبل از تعطیل اجباری مجله در چهار سال پیش منتشر شد و از این شماره، قسمت‌های دیگر از اعترافات (ژوزف والاجی) را بنظر خوانندگان مه‌رسانیم و برای اینکه سابقه‌ای در ذهن خوانندگان مجله از اعترافات (ژوزف والاجی) وجود داشته باشد خلاصه قسمت‌های گذشته و اعترافات ژوزف والاجی را تا آخرین شماره دوره گذشته مجله را از نظر خوانندگان گرامی می‌کنیم.

\*\*\*

وقتی از ایتالیا زادگاه به آمریکا سفر کردم خیلی جوان بودم و آه در بساط نداشتیم تنها بشغل باربری، یادویی و قاچاق مواد مخدر و غیره روزگار می‌گذراندم تا سرانجام روزی یکی از واسطه‌های معامله بمن گفت اگر میخواهی از این وضع فلاکت بار دهایی یابی بایستی سازمان پر قدرت همکاری بهتر و جدی‌تری داشته باشی.

من پس از کمی تفکر این پیشنهاد را پذیرفتم از آن پس ارتباط من با اشخاص مختلف برقرار شد و کلام مورد توجه قرار گرفت و بزودی در آن جمیع صاحب اعتبار شدم، خانه، پول، اتومبیل زن اینها چیزهایی بود که بزودی در اختیار من قرار گرفتند و پس از چندی ناخود آگاه متوجه شدم که ریاست عده‌ای را بعهده دارم. در آن زمان نام (جانی گارسیا) جنایتکار و کانگستر معروف لرزه بر اندامها می‌انداخت وی با عملیات مخوف خود در یک لحظه همه جا را با تش می‌کنند و پس از دستبرد بانگها و سایر هدفهای خود پیروز می‌مانند و ناپدید می‌شد و خونسردی این جنایتکار همیشه ضامن پیروزی‌های وی بوده و این شناسایی که از وی دانستم روزی بمن اخطار شد که از آن پس بایستی در برنامه‌های جانی





گارسیا دل شاگرد و وردست او را بازی کنیم، ابتدا ترسیمه ولی بزودی بر خود مسلط شده و همکاری خود را اعلام نمود.

عصر آژورد در پیچ خیابانی طبق قرار قبلی در کنار تنگ اتومبیل آخرین سیست (جانی گارسیا) وارد کنار وی قرار گرفت صورتی استخوانی، چشمانی آبی و گود افتاده و برآق او که چون خنجر نا اعماق وجود طرف رخته مینمود با در کنار او اندامی نمود خوش آمدی گفت و اضافه کرد امروز کار قابل توجهی نداریم فقط تا خیابان کنار بند میرویم و کار کوچکی انجام میدهم و بر میگردد، آنگاه با سرعت بسوی مقصد حرکت کرد.

بهمدان کوچکی رسیدیم که مفازه کوچکی در نشی آن قرار داشت، در این موقع گارسیا بمن گفت ژوزف آن جوان را میبینی در آن مکان چه ماجرا انجام میدهند خوچین است که بسا ازمان خیانت کرده با پستی حساب وی را بر سرهم آنگاه دست مفازه را انداخته در این هنگام جوان متوجه ما شین ما شد تا چشمش به کارهای افتاد جسمها را رها کرد و خود را پشت بسته ما پنهان نمود، گارسیا از جلوی مفازه حرکت کرد و یک دور بدور میدان گردش کرد مجدداً کنار مفازه توقف نمود این بار با یک چشم حیرت انگیز خود را بداخل مفازه رساند و با شلیک دو تیر پیاپی جوان را به پهلای رساند و خون سردی در دل قرار گرفت و سرعت از آن حدود دور شمشل آنکه اصلا اتفاقی رخ نداده ولی من در این موقع دست بستی کنترل خود را از دست داده بودم گارسیا که متوجه این موضوع شده بود لیکن زود و گفت چیزی نیست بزودی روی عادت خواهی کرد.

از آن بیدم همیشه در عملیات گارسیا شرکت داشتم و همانطور که گفته بود همه آن مسائل برایم عادی شد تا اینکه یکبارم به قتل یکی دیگر از روسای سندیکا که بملت دخالت پلیس جانی گارسیا مورد گلوله قرار گرفت و کشته شد من موفقی بفرار شدم از آن بیست جانی گارسیا بمن واگذار شد و من نیز با عملیات درخشان بزودی جلب توجه روسای ما فیا را نمودم.

روزی بمن اطلاع داده شد که برای عضویت رسمی مافیا و تشریفات آن خود را آماده کنم از شنیدن این خبر هیجان سراسر وجودم را فرا گرفت، عضویت رسمی سندیکای مافیا، برایم آژوردنی باور نکردنی بود. هر حال روز موفوق را رسید، در اتومبیلی بمن دو نفر دستندلی مقبل قرار گرفت در جاده فرعی خارج شهر چشمانم بوسهله یک چشم بند بسته شدم، از مدتی راه پیمانی تا ما شین خارج شدیم چون چشمانم بسته بود با هدایت شخصی مدتی براسم و چپ

در حرکت بودم بعد چندین پله را پیومدم، دری باز و بسته شد مقداری جلو رتم آنگاه مرا معوقه ساختند در این موقع دستم چشمانم را باز کرد خود را در تاریکی مطلق دیدم ناگاه نور خیره کننده ای بر صورت تابید و چشمانم را بستنی آزاد داد و پس از لحظه ای صدائی بمشمرده بگوتم رسید که میگفت - ژوزف والاچی تو اکنون - در معرض آزمایش بزنگه سندیکا قرار داری چنانچه موفق شوی بصاداتی که مایل بودی خواهی رسید در غیر اینصورت با پستی مرگ را بپذیری تا اسرار ما بر ملا نکردد آیا حاضری؟

ترس تمام وجودم را بلرزده در آورده بود ولی بزوری بر خود مسلط شده و با صدای محکم آمادگی خود را اعلام داشتم، آنگاه صاحب صدا اعلام داشت برای اثبات آمادگی با پستی از عهده چند آزمایش برآئی.

در یک لحظه احساس کردم بدنم وسوسه دهنگه ای آهین قرار گرفت و آن منگنه لحظه بملطه تنگ و تکتک میشد بطوریکه چیزی نمانده بود استخوانهای جسمه و دنده های سینه ام در هم بشکنند، نفس در سینه ام حبس شده بود بستی مقاومت کردم و فریادم در دنگلوجس نمودم بی انمدتی منگنه با زنده لیوانی نزدیک لبانم قرار گرفت، شربت گوارائی بود نوشیدم جانی بکایمدم دیده شد هنوزمزه شربت را در دهانم احساس میکردم که ناگاه زیر پایم خالی شد و در گودالی سقوط کردم که مملو از لجن، ممتنعی بود برای جلوگیری از خفه شدن در لجن بستی تلاش کردم ناگاه احساس نمودم حیواناتی در نزدیکم در حال خزیدن هستند، ممرگ خود را احتمی مهنداشتم.

فکر کردم از آزمایش اولی مرود شده و اینک مرا بکام مرگ انداخته اند، در این گریش بزندگی مرا بر آن داشت که باز تلاش کنم و نتیجه فعالیتهایم آن بود که خود را کنار گودال یافتم دستگیره ای آنجا نصب بود که توسط آن خود را بزحمت بالا کشیده روی راهروی باریکی قرار گرفتم.

هوای سنگین و خفقان آور گودال فغم را بشماره انداخته بود احساس میکردم بزودی اثر نبودن اکسیژن خفه خواهم شد ولی ناگاه در میم دری باز شد و دوفر ظاهر شده زیرانوام را گرفته مرا از آن دوخمه وحشتناک خارج ساختند.

دیگر رفیقم در بدنم باقی نمانده بود، با کمک آن دو تن بزودی خود را در اطاق روشن و تمیز یافتیم و با کمک آن دو نفر کله آبهای کثیف آلوده به لجن از بدنم خارج شد در اطاق حمام

دوسهله دوستی بسیار قوی در یک لحظه ششتمو بدهاده و پس از خشک کردنم با لباسهای بسیار خوش بوی و گسرا تقویت اندامم را پوشانده سپس با صرف مشروب بی گوارا نهرونی در خود احساس کردم.

پس از این وقایع باز دیگر توسط همان دو نفر بست همان سالن تارک که ما چرا از آنجا آغاز کردید بود راهنمایی شدم این بار وقتی در سالن باز شدو بداخل هدایت شدم از تعجب و وحشت بر جای میخواب شدم منظر و اشخاصی را که از نور و روشنائی دیده میگزینم باورم نموشد. سالن بسیار بزرگ تقریباً مشابه سالن سینما بود که در صدر آن مانند صحنه دادگاه سه تن در پشت میز چون رئیس دادگاه و قضات نشسته بودند در اطراف سالن در میلهای بسیار نفیس نیز اشخاص دیگری نشسته بودند که در تمام رجوعه امریکه بظاهر از خوش نوا ترین و سرشناسترین مقامات عملکشی بودند،

لحظه ای یکی از کرمهای بنوا ب می بینم ولی بزودی درنگ کردم که با حقیقتی وحشتناک درکسافناکنیز دوبرو هستیم و برای مدتی کوتاه برای جامه بپوشی اندوهناک شدم که چه گرگهائی در لباس میش زندگی هستی و شرف آنان را به خاطر منافع خود و سندیکای مافیا بازی گرفته اند.

بهر حال مانند منتهمی که بیای میز محاکمه کشانده شده باشد، طرف صندلی دستم را جیبی که در وسط سالن قرار داشت را زده شدم و مرا روی آن نشان دند و مسئله همین جا ختم نشاندند و دوفر از دوجم فلزی که بدسته صندلی اتصال داشت بستند. باز دیگر مرگ را بر سر بی چشمانم دیدم زیرا بر اندامی چیزی جز صندلی الکتریکی مرگ نبود که با پستی اعدام میشدم یا از بوته آزمایش سفرا از بیرون میآمدند. آزمایشی بسختی توان فرسا بود زیرا این بار من اشخاصی را شناختم بودم که بازگو کردن اسم آنان در خارج طوفانی برپا میشد و نظم جامعه مرا از هم میپاشید در اینصورت می بایستی دو راه را انتخاب کنم یا مرگ، یا پیمان واقعی با سازمان مافیا، بدی بستی را در دم و انتخاب نمودم، آنگاه رئیس جلسه با همان صدای آشنای قبلی با تک زد.

ژوزف والاچی آیا برای پیوستن به سندیکای مقدس مافیا برای آزمایش بدنی حاضری؟

باندی و قاطعیت پاسخ دادم. - بله، حاضرم. رئیس گفت شروع میکنیم و بدست اشاره ای کرد. ناگاه لرزشی تمام وجودم را فرا گرفت اما بتدریج لرزش شدت گرفت، دانه های عرق از پیشانیم جاری بود، همه های گردنم تا انتهای

ستون فقراتم خیس عرق شده بود بتدریج دردی شدید و طاقت فرسا تابو توانم را بر پایان رساند ولی با وجود آن جریان برق اسلحه بملطه شدت می یافت اما من همچنان مقاومت میکردم تا اینکه احساس کردم در همان دم تمام وجودم خشک خواهد شد که ناگاه جریان برق کند و کند تر شد و پایان گرفت در آن هنگام دیگر رفیقم در بدن من باقی نمانده بود که ناگاه شنیدم رئیس جلسه گفت متشکرم ژوزف از آزمایشات پیروز متدانه خارج شدی، این امتحانات از آن جهت بود که بدانیم تحت فشار پلیس تا چه حد با مقاومت داری و تا چه اندازه قادری ایستادگی کنی اسرار سازمان را افشا نتمائی اکنون آخرین مرحله آزمایش در مورد تو اجرا خواهد شد چنانچه این بار نیز موفق شوی سازمان پیوسته ای دوفر پیوسته بایستی برای مرگ آماده شوی و بلافاصله اشتها کرد شروع کن.

ناگاه از گوشه سالن دو مرد نهریومند در حال کله در دست یکی از جیبهای بزرگتر از جیبم کفتی قرار داشت بمن نزدیک شدند و یکی از آندو فرمان داد ژوزف بپایست. من بلافاصله از صندلی برخاستم و ایستادم ولی هنوز اثرات برق گرفتگی کلاما از بدنم خارج نشده بود ولی با زحمت تعادل خود را حفظ کردم آنگاه یکی از مردان که دست راست خود را با دستکش سیاه رنگ ساقه بلند بسیار کلفتی پوشانده بود با دست دیگر با آهستگی و احتیاط در جیبهای مرا که دست مرد دیگر بود باز کرد دست راست خود را درون جیبم فرو برد و دیدم در لاتراسم تا چیزی را با انگشتان خود بگیرد ولی موفق نمیشود ولی پس از رفتی کوشش بالاخره دستش را خارج ساخت که من از دیدن آن بار دیگر مرگ را حس کردم زیرا در چندنگال دستکش پوشیده ای مرد افمی کلفت و وحشتناکی در پیچ و تاب بود و مرتب اندام خود را دور ساعد آن مرد می پیچید و باز میکرد.

آن مرد با آن مار خوفناک بمن نزدیک شد و دستش را بالا آورد و سرمار را در حالیکه مرتب باورنیش را از دهان بیرون میآورد بصورت من نزدیک کرد و در زندگی هیچگاه تا آن حد ترسیده بودم صدای دندناهم را در تنم بشنیدم میخورد خبری می شنیدم، فاصله را بخود نزدیک می دیم، فاصله سر ما با صورتم اقتدر کم شده بود که حتی گرمی دهان کثیف و ترسناکش را حس کردم و بقیق داشتیم بزودی دندان بر رهنش را در گوتام فرو کرده و بزندگیم خاتمه خواهد داد ولی ایستادونتش دست مرد عقب رفت و بیاد دیگر مار در قوطی جای گرفت و در آن

نیز بسته شد در اینصورت مرادی میلی راحت نشان دند، شخصی عرق پیشانیم را پاک کرد، دست دیگری مشروب می خورد، داد و میسکاری گوشه لبم جای گرفت، سپس شنیدم که رئیس فریاد زد.

آقایان پیوسته ژوزف والاچی را به سندیکای تبریک میگوییم. و خود از جای برخاست و نزدیک آمد دستش را دراز کرد و بگرمی دستم را فشرد، اعضاء جلسه نیز یکبارک نزدیک آمدند ضمن تبریک دستم را فشردند، از آن پس من رسماً عضو سندیکای مافیا و سرپرستی اداره کردن منطقه بزرگی از شهر نیویورک و سان فرانسیسکو را بعهده داشتم بجهای تحت اختیار و سرپرستی من بخوبی وظایف خود را انجام میدادند ایفکات و عملیات متدانه من در سرت با بانکها و دریافت باجهای کلان از فرمانخانه امریکا از فشار فروش خود متد و مشروبات قاچاقی باعث گردیده بود که میل پول را به مافیا سر از زیر کم چیزی نکشند که مورد توجه روسای سندیکای قرار گرفته و با اتفاق آراء بتمام دن و پند خوانده نائل گردیدم.

پلیس اف. بی. آی تمام کوششهای خود کوچکتین بر گهای علیه ما بدست نمود و زبر عملیات ما بقدری حساب شده و دقیق انجام میگرفت که همیشه پیروزی مسا حتمی بود روزی بمن اطلاع داده شد که با پستی در جلسه مهم سندیکا که در قصر زیبا و کوهستانی یکی از شخصیتهای بزرگ امریکا انجام میشود شرکت نمایم، در روز و ساعت موعود در راه من، بزور حضور رساندم در آن جلسه مطرح شد که یکی از دندهای سندیکای بر خلاف اساسنامه بجزوه دیگر که ظاهرآ در آمد بیشتری داشته بفرود کند و در آمد آن حوزه را به یغما برده علاوه بر آن باعث قتل چند تن از بجهای سندیکا شده است.

دن بزور به اطلاع رسمی سندیکا در این مورد بی توجهی کرده حتی مخالفت و یا غیرگی بر افراشته و خود مستعلا سازمانی در سازمان مافیا تشکیل داده بود لذا باین دلایل طبق رأی سندیکا در آژوردنیو محکوم بمرگ شدومجری آن من انتخاب شده بودم که با پستی هر چه زودتر این مأموریت را انجام داده و سر بریده دن آژوردنیو را در محضر دادگاه سندیکار اگاه نمایم تکلیف من در این مورد قطعی شده بود با پستی این مأموریت را انجام دهم لذا مدارک شناسائی بیشتری از دن آژوردنیو را از سازمان تقاضا نمودم که پس از چند دقیقه با تک زرد رنگ نسبتاً بزرگی در جلویم قرار گرفت وقتی در پاکت را گشودم و محتویات آن را خارج کردم تعدادی عکس از مردی در حالات مختلف و ودهای که در آن کلیه مشخصات (بقیه در صفحه ۳۳)

# بازگشت

از: مارگوت هوف

وقتی ژانین بخانه برگشت ، گونه‌هایش گل نداخته و داغ بودند. روپرت از لای در باز سالن دید که او چگونه وارد شد، کاپ پوستش را از روی دوشش لغزاند ، خندان خودش را در آینه نماشا کرد و سپس با بی‌فیدی پرسید : عزیزم . بیداری ؟ روپرت آهی کشید و از روی میل بلند شد . کتابی که مشغول خواندنش بود از دستش به زمین افتاد و جوابداد : آره ، بیدارم .

و بافدمانی خسته آهسته آهسته خودش را به پشت اورساند و سرشانه برهنه و بلورین زنش را بوسید ژانین خندید ، عقب گرد کرد ، دستهایش را دور گردن شوهرش انداخت و لبهایش را به لبهای او چسباند . بوسه‌اش طعم الکل و سیگار را میداد بعد گفت : - احم نکن عزیزم ، تا این وقت شب بیرون ماندنم ضروری بود . خودت که میدانی مجبور بودم به خانه (دیاموند) ها بروم . آخر آنها خیلی نرومنده هستند و فرار دادی که با من بستاند کلان است . آنها یک قفسر قدیمی وسط جنگل دارند و میخواهند آنرا تجدید دکوراسیون کنند. و در نتیجه بمن که مهندس دکوراتور هستم مراجعه کردند و من هم رفتم خانه تا اناهایش را از نزدیک ببینم طرحی تهیه کنم و ترتیبات و مبلمان آنرا عوض نمایم . - ژانین میدانم که به ششون خودت علاقه‌داری و حق داری دنبال کار و پول بدوی . ولی آخر هیچ میدانی حالا ساعت چند است ؟ از نصف شب گذشته . و من باید صبح زود بیدار شوم . ظاهرا گوش ژانین بدهکار حرفهای او نبود ژانین شبیه کسی که در خواب راه میرود در اتاق برام افتاد . روپرت هم دنبالش افتاد

وسط اتاق ناگهان ژانین برگشت و گفت :

- راستی باید به پاریس بروم و به عتیقه فروشی (روکه) سرزیم زیرا تزئینات و مبلهائی که بدر آن قفسر بخورد فقط در آنجا میتوان یافت . هر وقت آنجا رفته‌ام دست خالی برگشته‌ام .

روپرت خواست چیزی بگوید ، اما هیچان و ذوق زدی زنش بصدی بود که بی اراده سکوت کرد . ژانین جلو آمد ، بازوهایش را دورگردن او انداخت و گفت :

- قبل ازهرچیز باید یک زره ، جوشن و کلاهخود و یک صندلی فدیمی سنگین از چوب بلوط بخرم. آقای مک‌کلوی دیاموند بمن اختیار نام داده و گفته که پول در نظرش بی اهمیت است . و باید اعتراف کنم این بهترین مشتری است که تا کنون به تورم افتاده او تاجر عمده سبزیجات است و پولش از بارو بالا میرود .

روپرت پرسید : - بعضی اوقات خودت هم متوجه نمیشوی که داری پایت را از گلیم خودت دراز می‌کنی ؟ ژانین روی میلی‌نشست ، پشت چشم نازک کرد و گفت : - منظورت چیست ؟ روپرت بطرف باز رفت . گیللاس مشروب را پر کرد و گفت : - منظورتی نداشتم فقط خواستم که ..... بگویم که ..... ژانین من تو را دوست دارم خواهش میکنم مرا بفهم .....

- روپرت ، روپرت ، کار من چه ربطی بعه عشق ! دارد ؟ - ژانین تو میدانی چه میخواهم بگویم ، زیرا بارها گفته‌ام . - زنش بلند شد و گفت : - روپرت ، روپرت ، خواهش میکنم بحث همیشگی را شروع نکن. امروز برای من روزخوش وموفقیت

نوازش داد ژانین گفت : - ولی همین آدمهائی که تو از آنها خوشت نمی‌آید مراجعین و کار فرمایان من هستند من که نمیتوانم آن‌ها را از روی قیافه‌شان دست چین کنم . و بعد خنده‌ای ، سرداد . روپرت پرسید :

- چندتر مشروب خورده‌ای ؟

- فقط یک گیللاس شامپانی و یک گیللاس کنیاک ، تو را خدا امل نباش عزیزم . روپرت روی میلی نشست و گفت :

- خودم هم نمیدانم ، تا چند وقت دیگر میتوانم تحمل کنم شها

را این جا تنها به‌نشینم و منتظر تو بمانم . تو یا در مسافرتی یا در پارتنی‌ها و با اینکه در انافت مشغول کار و نقشه کشی . هیچ مردی تحمل این جور زندگی را ندارد . ژانین ، وقتی زن شوهر کرد مال خانه میشود با اقلا یا بدو وقت شوهرش به خانه برمی‌گردد در خانه باشد .

سولی، ولی روپرت ، من از آن زنهائی نیستم که از این مزون مد به آن مزون مد پرسه میزنند و یا با دوستانشان پای بساط قهوه غیبت این و آن را می‌کنند . من از کارم و از درآمدی که نصیبم میشود لذت میبرم .

بعد دو نفری بی‌آنکه حرف دیگری زده باشند بلند شدند و به اتاق خواب رفتند و روپرت دید

که چگونه زنش لغت شد . ژانین وقتی پیرهن خوابش را پوشید دست شوهرش را گرفت و گفت :

- فخر نباش بیا آشتی کنیم . تو را خدا اخم‌هایت را بازن کن . عزیزم ، من با تو فخرنیستم .

من آدم روشنفکری هستم . من با کار تو مخالفی ندادم. ولی میخواهم اقلا شها مال من باشی . من برای این با تو عروسی کردم که از نهائی درآیم . برای اینکه دوست داشتم. اما حالا بعضی اوقات خودم را تنها تر از آنوقت‌ها حس میکنم. میتوانی مرا بفهمی ؟

- بله روپرت . ولی من هم تو را و در عین حال شغلم را دوست دارم. من فردا به پاریس پرواز میکنم و ضمنا از مادرت خواسته‌ام در غیبت من به این جا بیاید و تو را تر و خشک کند .....

سه روز بعد ژانین خداحافظی کرد و بعد از یک هفته به پاریس پرواز کرد . اما وقتی هواپیما اوج گرفت و از نظر دور شد روپرت غمگین‌تر از همیشه بود . و در عین حال زیر لبی گفت :

- با وجود این باز دوستش دارم . مادرش بنا بقولی که به عروسی داده بود عصر همانروز آمد . وجود مادرش در خانه تا اندازه‌ای بقیه در صفحه ۲۵





**ظواهر انسان هستند ولی زندگی آنها بدتر از حیوانات است**

حاکم پرسید :  
 - اینهمه گوشت سهمیه شما یک نفر است ؟  
 - بله آقای حاکم .  
 - با این گوشت ها چه میکنید ؟  
 در این موقع يك زندانی بجای او جواب داد ،  
 - آقای حاکم او آنها را برای مشوقه اش به شهر میفرستد !  
 بشنیدن این حرف نگهبان که بسختی هست بود دو عدد هفت تیر از کمرش باز کرد و شروع به تیر اندازی نمود بطوریکه ماناچاد ندیدیم سرعت آنجا را ترك کنیم .  
 گویان يك کشور تقریباً خالی

جیره غذائیش را بطور کامل دریافت نمیکند. در اردوگاه فقط استخوان به زندانیان میرسد و این مرد همه گوشت هادا برای خودش بر میدارد.  
 بالای سر او طناب هائی بچشم می خورد و قطعات گوشت را مانند لباس هائی که میخواند خشک کند روی آن آویزان کرده بودند.  
 حاکم رو به نگهبان کرد و گفت :  
 - اینها چیست ؟  
 - اینها سهمیه غذای من است قربان!  
 یکی از زندانی ها گفت  
 - نه آقای حاکم اینها غذای ماست که او برای خودش برداشته !

بقیه در صفحه ۳۹

یکی از محکومین وسیله گیوتین اعدام میشود سایر زندانیان به تماشا ای این منظر وهم انگیز نشسته اند

می باد و پنج ماه دیگر هم بهتر است با چتر از خانه خارج شوید و به علت این باران های دائمی ما همه اش با پلازق دیدیم و آدم هائی که در جنگل کز کرده بودند . پس از آنکه پنج کیلومتر در جاده طی کردیم محکومی که پشت دل بود جایش را به محکوم دیگری داد جاده آنقدر دست انداز داشت که دست او بی حس شده بود .

به اردوگاه سابق زندان رسیدیم امروز اردوگاه به کیلومتر ۲۴ منتقل شده است اینجا فقط يك کلبه باقی مانده و این کلبه هم کز يك ماجرای تاثیر انگیز است . در داخل کامیون رئیس کارگاهها جریان را برای حاکم تعریف کرد . او گفت نگهبان کیلومتر ۱۰ که هر روز صبح آذوقه صد زندانی را که در این منطقه کار میکنند دریافت میدارد پاره پاره است . وقتی از کامیون خارج شدیم يك مرد جوان لاغر با چشمان حیلہ گر در حالیکه يك جاقوی بزرگ زنگ زده در دست داشت و يك آره گوشت بری در کنارش بود تلوتلو خوران بطرف ما آمد . و رئیس کارگاه گفت .  
 - جناب حاکم باید به اطلاع شما برسانم که در اینجا همه از این نگهبان شکایت دارند هیچکس

در باره جاده بگوئیم . چه جاده با شکوهی ! این جاده ظاهراً باید ازس تا سرخاک گویان عبور کند پنجاه سال است که مشغول ساختن آن هستند ولی تاکنون فقط ۲۴ کیلومتر آن ساخته شده است . آقای کانتو حاکم «کامن» دوست دارد با قدرت حکومت کند و چیز های کمیاب را به بازدید کنندگان نشان بدهد . به اینجهت به ما پیشنهاد کرد تاگشتی بزیم . نگهبان جادو البته اگر جاده ای وجود ندارد در عوض نگهبان هست در محل کارش نبود . زنتش به ما گفت او دچار تب سختی شده و در رختخواب خوابیده است . به او گفتم چیزی نیست و باید به شوهرش کتین بدهد . يك نفر پشت تخته پاره ای نشسته بود چیزی میفرودخت . اول فکر کردم او فروشنده مگس است چون روی خوراکی هائی که برای فروش عرضه کرده بود آنقدر مگس نشسته بود که جز مگس چیزی بچشم نمیخورد . سرانجام سوار يك کامیون شدیم تا از آن جاده معروف عبور کنیم و هنگام حرکت حاکم دایم خطاب به ما می گفت :  
 - جاده را می بینید .  
 - در گویان هفت ماه پشت باران

آن بود که سه هفته است تبع صورت تراشی را کم کرده صورتش بپدن جوجه تینی شباهت داشت . بنظر من نیاستی به چنین آدم هائی اعتماد کرد و هفت تیر بدستان داد . قیافه این محکومین بیخود از او بهتر بود اما هر چه بود او از سمت نگهبانی را داشت به اینجهت گفتم

...  
 و او جواب داد  
 - سلام...  
 و زن ها و مرد های گویانی شروع به خندیدن کردند .  
 \* \* \*  
 اسم آن راه مستعمراتی جاده شماره يك بود . ولی چون اصلاً جاده ای وجود نداشت ما اسم آنرا جاده شماره صفر گذاشتیم . این جاده که زندانیان میباید آنرا بسازند هنوز قربانیان زیادی گرفته است . و وقتی يك محکوم با پایهای زخم شده و بدن تب دار و لبخند مرگبار نزد پزشك اردوگاه میرود دکتی بلافاصله می پرسد .  
 - تو از جاده می آئی ؟  
 و جواب این است  
 - بله آقای دکتی...  
 در بیمارستان روی بعضی از تخت ها مثل آنکه نام يك بیماری نوشته شده باشد این کلمات بچشم میخواند «از جاده آمده است» .



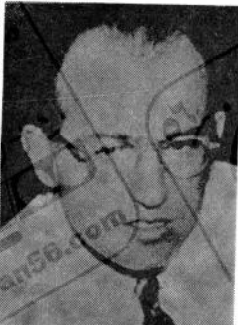


# عظیم ترین انقلابات دنیای پزشکی

پاورقی جدید و مستند سپید و سیاه

اینطوری سالم میباید، اینطوری شفا می یابید، و اینطوری جوان میباید  
همه ما نسبت به يك قرن پیش، دو برابر عمر میکنیم

از ۶۰۰ ویروس موجود ۵۰ تا کشف و شناخته شده است - مردهای که بعد از هفت روز زنده شد



دکتر ژوان سالک  
کشف واکسن پولیو

دکتر آلبرت سابین  
تشف مایه کوبی پولیو

زیمس) استخدام میشود. کاش خیلی مهم نیست ولی روی ۵۰۰ مارک حقوقی که میگیرد خیلی حساب می کند.

زیرا این مبلغ با احتساب به دیناریو گسلاوی برای خودش کلی ثروت است.

اودر خانه شماره ۱۱ واقع در (تمپلوفم اوتم) با دو دختر هم وطنش زندگی می کند. هر چه اطاش محقق است، بران درعوش همچنان انگیز است و مخصوصاً اگر در این بران پای عشقی هم در میان باشد.

نادام عاشق میشود، عاشق جوانی از هموطنانش به اسم (میلو) شروب ها دست در دست هم در کورفورستندام پرسه میزنند، و خود را به مخاطرات عشقی که بزودی سایه مرگ برایش میافتد میسپارند.

مهلای بی وفا بالاخره از نادا سرور میشود. او راترک می کند و اندکی نگذشته، احساس می کند که آ بستان راست.

اول وحشترده میشود، ولی بعد بخود نوید میدهد، اگر پس باشد دوستش خواهم داشت

و همین نوید مبتدل به امید شده خوشحالی می کند

از هم اکنون بی خیالی را کنار میگذارد، و بخاطر آینده نزدیک، و شاید هم آینده دور

بگذارد، و قبل از آنکه بیماری به اورگانیشم آسیب برساند، به پزشک مراجعه نماید.

مهمتر این جاست که صدها پیروزی پزشکی در چهار دیواری اطاق های عمل مدفون میماند و هرگز بخارج درز نمی کند، ولی گاهی هم اتفاق می افتد که یک پیروزی تصادف چون صاعقه ای میدرخشد، و نظیر اتفاقی که در بیمارستان (رممولف ویرشوف) بران روی داد چشمها را خیره می کند و مریض را که مرگ کلیکی اش قطعی تشخیص داده شده به زندگی دوم، یا زندگی پس از مرگ وامیدارد.

این مریض (نادا) موستاک نام دارد. بیست ساله و از اهالی یوگسلاوی است.

دختری است، طبیعی، عادی، و تا اندازه ای جاقا چهره ای اسلاوی دارد.

این چهره راموهای مشکلی چون قایم در میان گرفته است و با چشمهای فشنگه و سیاهش هماهنگی می کند.

نادا به پدر و مادر خوهرانش سخت دلپسندی دارد، ولی با وجود این دلپسندی ناچار میشود، بخاطر یافتن کار مناسب در مانتیک اطراق (ژاکوب) را ترک کند و جلاوی وطن نماید.

(نادا) که سکر تری بلد است، بعنوان کارگر مهمان، به برن پرواز می کند، و در کارخانه

جان يك هفتم مردم جهان را از سن هجده سالگی بعد تهدید میکند.

ولی سلاح معجزه آسای معدن یعنی پنی سیلین زیر پای (توبر کولوز) یاسل راجاروگرده است بطوریکه حالیه میتوان از میان هر یکصد نفری که تا قبل از سال ۱۹۴۶ محکوم بمرگ بودند، جان، ۸۵ نفرشان را نجات داد.

فی المثل بعد از جنگ جهانی اول، گریپ اسپانیولی، دسراسر جهان متجاوز از نیم میلیارد نفر را مبتلا، و متجاوز از بیست و دو میلیون نفر را تلف نمود، در حالی که حالیه میتوان یکمک واکسن های پیشگیری به چهار پنجم همه جهان را در برابر گریپ های ویروسی مصونیت بخشید.

و مهم آنکه، این پیروزی تازه اول کار است.

واکسن ها و آنتی بیوتیک ها تقریباً به عمر هر یک های سباه، تب های زرد، مسمومیت های خونی، و تیفوس های پایان داده اند، عوارض تشنجات عضلانی، و هاری، و رعیشان را از دست داده و رام شده اند.

بیماری فلج اطفال که درحد فاصل ۱۹۶۱ - ۱۹۵۲ فقط در آلمان غربی ۳۰۰۰ قربانی گرفت و ۹۰۰۰ مغلوب پشت سر گذاشت نیز جز واکسوسی از گذشته ها بشمار می آید.

باکتری ها نیز غافلگیر شده اند، از ویروس هسانوز زیر میکروسکوپ های الکترونی کشف هوت شده است. بطوریکه از میان ۶۰۰ نوع ویروس موجود در جهان، ۴۵۰ نوش کشف و شناخته شده، و حکم مرگشان صادر گشته است.

(سرفر انکمک فولن بوردنت) دانشمند استرالیایی و برنده جایزه پزشکی نوبل، در کتابش بنام (تاریخچه بیماری های انفکسیونی) نوشته است:

دوبون مبالغه میتوان ادعا کرد هیچ ضرورت ندارد، انسانی برابر ابتلا به بیماری های انفکسیونی تلفن شود، منتها به این شرط که، سهل انگاری را کنار

برداری از این تجربیات و معلومات شریک و سهم میگردیم. کار علم بجائی کشیده است که ماشون دارد جای انسان را میگیرد و تشخیص بیماریها دارد بدست کارخانه های تشخیصی می افتد. مثلا (کمپیوتی) ها قادرند، در مقام دستیار پزشک، میلیون ها تشخیص و تجربه را در عرض چند ثانیه به ما بدهند و اشمه های جاسوس در مقام آفند که بدور از خطاهای بشر جایز الخطا کانون بیماریها را بیابند نوع بیماری را تشخیص دهند و راه درمان را ارائه کنند.

ملاهی دور برون ها و منی فرستنده ها قادرند از طریق لوله گوارشی تا اعماق معده رخته کنند و از کانون بیماری بر نامه زنده پیش نمایند.

ماشین های قلب و ریه مصنوعی، چنان امکاناتی در اختیار دارند که میتوانند وظیفه قلب را بهمه بگیرند.

فالمش را تنظیم کنند، و این موفقیت، با امکان تمویض جرخ پنجر شده ماشون در اثنای سرعت صدویست هیچ فرقی ندارد.

بنا بر این میتوان ادعا کرد، بیماریهایی که برای پندان ما بمنزله حکم مرگ بودند، خود در آستانه مرگ و میر هستند، و مولد های بیماری که حتی از بچگی بیجان و سلامتی ما چنگ می انداختند در راه گریزند.

پزشک امروز پنی سیلین یا نجات دهنده جان میلیون ها نفر را در اختیار دارد. یعنی اسلحه ای را که موفق شده طی یک چهارم قرن، برخی از بیماری های اطفال الیه را ریشه کن نموده و بسیاری بیماری های انفکسیونی، یا دشمنان دیرباز دانش پزشکی از قبیل بیماری سل با موفقیت اعلان جنگ بدهد.

بد نیست بدانند که سل یکی از قدیمی ترین امراض جهان ما است و آفاتش حتی روی فوسل انسان های عصر حجر کشف شده است و از آن گذشته، تا همین یک قرن پیش به اندازه ای وحشت داشت که

طی سالهای اخیر که جادارد آنرا با اندازه عمر طبیعی انسان عادی بر آورد کنیم، شانس طول عمر ما دو برابر شده، یعنی با امکانات موجود میتوانیم دو برابر سابق عمر کنیم. و عجیب آنست که این شانس سال به سال رو به ترقی است و شاید بتوان ادعا نمود که بشر با عمر نسبتاً جاوید چندان فاصله ای ندارد.

جدالیه موقیت ما طوری است که پیر میشویم ولی جوان میمانیم. یعنی مدتهاست که تقویم دروغ بخورد ما میدهد، و روز و تولمان یک اشتباه حساب منظور میگردد.

ما بیش از هر وقت دیگر به آستانه بزرگترین آرزوی بشر یعنی عمر طولانی در عنفوان شباب نزدیکی، زیر آرد آینه ای نزدیک تندستی

دیگر تصادفی و بیماری تعیین کننده سر نوشت نخواهد بود، زیرا در این آینده نزدیک فقط پزشک نیست که برای حفظ تندرستی ما مبارزه بیماری می رود بلکه در این مبارزه انقلابی، بیولوژیست ها شیمیست ها، تکنیسین ها، و فیزیکی دانا قدم بدم او را همراهی خواهند نمود.

علم طب خیلی بیشتر تر از آن است که ما مشاهده یا حس میکنیم. تمام دانش پزشکی بیهوده محدود است و متعنی موفقیت هایش صعودی مداوم و پنهانی دارد.

آری انقلاب در دیووش سفید از پیروزی مداوم بر خورد اداست و با وجودیکه خود را هنوز در نیمه راه مبارزه امیداند، با بلند پروازی خاص خود دست به ستارگان میساید.

اشخص دیوروس موجود در جهان ۴۵۰ تا پشان شناخته شده است، تاریخش به هجوت با اندازه قرن بیست دانشمند نداشته است، و بدس قریب بیقین میتوان گفت که سه چهارم دانشمندی که در طول تاریخ پیدا شده اند حاصل قرن بیستم هستند یعنی یا در این قرن زیسته اند و یا هنوز زیست میکنند.

عجیب تر آنکه، هر هفت سال به هفت سال معلومات و تجربیات این دانشمندان دوزن بر میشود و در نتیجه، ما نیز خواه ناخواه در بهره

**از: ویل برنواز**

در حال اقامه میگذرانند. آخرین احساسی که به او دست میدهد عشا شده چیزی شیری رنگ است دکتر را که برای معاینه اش بمنزل آمده نمی بیند، چون همکل دکتر بر این نظرش شتاورد میشود. و آنوقت سلسله مراتب انجام میگیرد؛ تلفن عجولانسه دکتر، آمبولانس، آژیر آمبولانس، و بیمارستان. در آنجا دکتر متخصص عکس برداری رویش خم میشود.

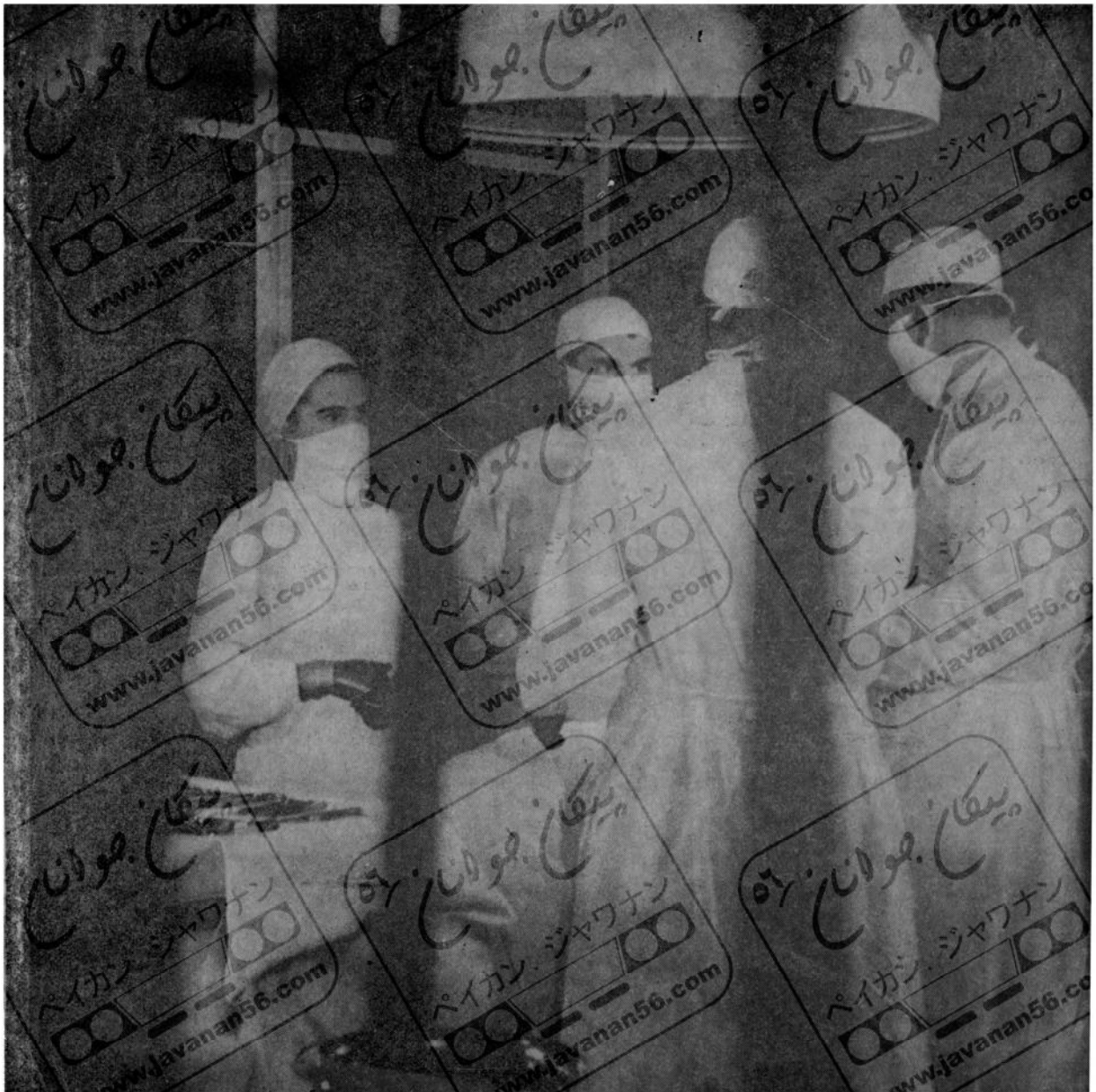
بقیه در صفحه ۳۵

تهوع میشود که نمی فهمد چگونه و با چه نیروئی خود را بنخانه می رساند (نادا) بزبان یوگسلاوی یعنی (امید) ولی نادای ما تمام امیدش را از دست داده است. نادا وقتی بنخانه می رسد با وجود حال زاری که دارد می نشیند و نامه ای برای پدر و مادرش می نویسد و ضمناً گله می کند که حالش خوش نیست. بعد از گذاشتن نامه در پاکت سعی می کند چیزی بخورد. غذائی که می خورد عبارت است از: نان، سالاد خیار، علاوه بر آن یک قهوه ترک. پس روی تخت در از می کشد، و چند ساعت عمر باقی مانده اش را

هم خانه هایش نشان میدهد و می خندد. آخراً به این جور خرافات ایمان ندارد ولی با وجود این خود خیر دارد که حالش خوب نیست. بزحمت میتوانند خود را سرپا نگه دارند ولی با وجود این به یک بشکاه مساران و نوزادان مراجعه می کند و برای گذراندن دوران بارداری دستوراتی میگوید (سلولویا فریتس) پرستار ناچشمش به او می افتد با نگرانی میگوید: پناه بر خدا چرا رنگت آن مثل لیمو زرد است، از من می شنوید بعضی رسیدن بمنزل دکتر خیر کنی. نادا بین راه بعدی دچار

زده چه؟ نادا از خودش بدش می آید. وقتی این جوش های زرد رنگ بدرستی یک توت میشود، حتی آینه را نیز تجریم می نماید. اما بدش بد نمی آورد. با چسبیدن به کارش سعی می کند خود را همچنان امیدوار نگه دارد. در عوض این مدت کمی آلمانی یاد گرفته است. آلمانیش بعد کافی است که ۱۷ اکتبر، وقتی روزنامه ای بدستش می افتد، میتواند طالعش را در ستون ستاره ها چه می گویند بخواند، «تندرستی تان مورد تهدید قرار میگیرد»

پس انداز را آساز می کشد و می اندیشد، خود یکسکه و تنها بزرگش می کشد و کاری می کند که فقط متعلق بمن باشد. اما بزودی حال نادا بد میشود حتی وخیم میشود، اوکه همیشه تندرست بود، او که جز چرک شدن لوزه ها به بیماری دیگری مبتلا نشده بود - ناگهان تغییر موقعیت میدهد ابتدا بروزش اضافه میشود. ولی اینرا مهم نمی انگارد زیرا مقداری اضافه وزن جزو ضروریات و آبستنی است. اما پس از این خال های زرد رنگی که از پوست صورت بیرون



## داستان طنز

### از: آرکادی آورچنکو

میشکین پیر، رئیس اداره، نینوچکا ریادونوا، ماشین نویس خوشگل قسمت را باطاق خود احضار کرد تا دو برگه پیشنویس نامه‌ای را ماشین کند.

آنروز روزی آفتابی بود، و نور خورشید از پنجره سایه روشن های دلپذیری در اطاق میپراکند و در پرتو این نور برای اولین بار بنظر میشکین، نینوچکا بسیار زیبا آمد و اما نینوچکا هم پرانسی زیبا بود، دختری با هیگلی متناسب، سینه‌های برجسته و زیبا و پوستی پررنگ شیر، صورتی آرام و چشمانی که رنگی آسمانی داشتند.

میشکین که بی‌اختیار مجذوب شده بود نزدیکتر آمد و باو گفت: - میخوامم از شما خواهش کنم این نامه‌ها را ماشین کنید بسیار مناسبه که مراجعاتان شدم.

نینوچکا با تعجب جواب داد: - چه مراجعتی آقا؟ من برای اینکار استخدام شده و حقوق

میگیرم - بله: بله شما برای اینکار استخدام شده‌اید. اما من میترسم

خدای نخواست ماشین تحریر سینه های زیبای شما را ناراحت کند.

- متشکرم ماشین بنسینه من کاری ندارد.

- آه. چقدر خوشحالم... اما آیا شما سردتان نیست.

نینوچکا با حیرت جواب داد: - نه، بچه ملت باید سردم باشد؟

- آخر... آخر... این پیراهنی که قامت فریبنده شما را پوهانیده

آنقدر نازک است، آنقدر ظریف است که همه پیکر لغزان و خوش

تراش شما را از پشت آن میتوان دید... نگاه کنید - نگاه کنید.

بازوهای مرمرین شما با چه جلوه‌ای نمایان است.

در ایصال دیوانه وار بازوی دخترک را درمشت گرفت و وحشیانه

قشرد. نینوچکا دو نهایت خشم فریاد زد:

بازوی مرا ول کنید. ولم کنید.

خوشگل من، فقط یک دقیقه... یک دقیقه صبر کن... قرار لگوه منظور من این است که این بازوهای

آخ... دستم... ولم کن... پست...

و با حرکت تندی بزحمت بازوی خود را از میان پنجه‌های منسج

میشکین پیر رها کرد و سرعت به اطاق کارمندان گریخت.

سخت خشمگین و ناراحت بود. موهایش بهم ریخته و در

بازویش جای پنجه‌های میشکین پیر میسوخت و درد میکرد او با عصبانیت

با خود گفت: - پیر مرد بیشرف... من دختری نیستم که این عمل بیشرمانه

را فراموش کنم انتقام این حرکت وحشیانه را خواهم گرفت.

آنگاه در نهایت عصبانیت در ماشین تحریر را بست و مانند خود

را پوشید و از اداره خارج شد. وقتی بخوابان رسید بفکر فرو رفت

- حالا کجا باید بروم... باید به یک وکیل مراجعه کنم.

باز بچگونگی وکیل دادگستری، نینوچکا را بگری می‌پزیرفت، بدقت

سخنانش را گوش کرد و آنگاه به مهربانی گفت:

- چه مرد بیشرفی است. این پیر مرد. حالا میخواید چطور او

را تنبیه کنم؟ - نمیشود بسیاری تبعیدش کنند؟

- نه... گمان نکنم بشود تبعیدش کرد، اما میتوان مچامکه‌اش کرد

و مچکوش نمود. - خوب، پس مچامکه‌اش کنید.

- بسیار خوب، اما آیا شاهدی دارید.

- من خودم شاهد.

- نه خیر از نظر حقوقی شای نمی‌تواند شاهد باشد و شما خود

شای مستید ولی شاید بشود کاری کرد در صورتیکه اثر جرم در تن شما

باقی مانده باشد تا دلالت بر ارتکاب مجرم به عمل متف کند.

- البته... او بنوعی وحشیانه‌ای بازوی مرا گرفت، قطعاً جای پنجه

او کیود شده. وکیل دعاوی نیم نگاهی بر سینه

برجسته و خوشتراش، لبان سرخ و بوسه طلب، و گونه‌های برجسته

و گلرنگ نینوچکا که در این حال قطره اشکی بر روی آنها می‌لغزید

نمود و باهیجان گفت: - ممکن است اثر جرم را در روی بازوی شما ببینم؟

- دخترک آستین پیراهن را اندکی بالا زد و بازوی خود را نشان داد.

- نه، اینطور نمیشود باید بلوزتان را در آورید.

- نینوچکا، با تعجب گفت: - اما شما که پزشک نیستید:

- بله، اما باید بدانید وظایف پزشک وکیل دعاوی بهم نزدیک

است خانم تردید نکنید. من باید آثار جرم را ببینم. بلوز را در

بیاورید.

نینوچکا که از خشم و شرم گونه‌هایش مثل آبلوسرخ شده بود

مشغول باز کردن دکمه‌های بلور خود شد تا بازوی خود را برهنه کند

در این حال وکیل دعاوی بکمک او شتافت و وقتی که بازوی صورتی

رنگ و خوشتراش و گودی دلپذیر آنرا دید دخترک نمایان شد. وکیل بی

اختیار دست خود را بر بازوی او نهاد و مجذوبانه گفت:

- معذرت میخوامم اندکی هم سینه خود را باز کنید، من باید همه چیز را ببینم.

نینوچکا فریاد زد: - نینوچکا فریاد زد: - بعد دست زنید! خجالت

بکشید. و در حالیکه سرتا پا می‌لرزید، سرعت بلوز را بتن کشید. و در

را بهم گرفت و گریخت. در کوچه با خود گفت:

- اصلاً برای چه پیش وکیل رفتم؟ من می‌بایستی بیک پزشک

مراجعه کنم و از او گواهی نامه بگیرم تا جرم میشکین را بتوانم ثابت کنم.

دکتر دوبیگو که مرد مسن و بسیار موفری بود، با کمال

مناقت حرفهای نینوچکا را تا آخر گوش کرد و پس از همدردی صمیمانه

با دخترک رئیس قسمت اداره وکیل دعاوی را بپاد ناسزا گرفت

آنگاه با لبس آرامی افزود: - بسیار خوب، برای معاینه

برهنه شوید.

نینوچکا بلوز را از تن بیرون آورد. دکتر دوبیگو دستها را بهم

مالید و با لبس طبیعانه‌ای گفت: - خواهش میکنم. کاملاً برهنه

شاید نینوچکا بر آشفته و عصبانی

گفت: - برای چه باید برهنه شوم؟ آن مرد بازوی مرا گرفته و شما

تنها بازویم را باید معاینه کنید. دکتر نگاه مشتاقانه‌ای به

سیمای گلرنگ و پرافروخته نینو - چکا و شانه‌های عاجگون و شیری

رنگ او نمود و بعلاّت اینکه بجز اینکار چاره دیگری نیست دستها

را از هم کشود و گفت: - من باید دقیقاً معاینه کنم.

دکتر دوبیگو که مرد مسن و بسیار موفری بود، با کمال

مناقت حرفهای نینوچکا را تا آخر گوش کرد و پس از همدردی صمیمانه

با دخترک رئیس قسمت اداره وکیل دعاوی را بپاد ناسزا گرفت

آنگاه با لبس آرامی افزود: - بسیار خوب، برای معاینه

برهنه شوید.

نینوچکا بلوز را از تن بیرون آورد. دکتر دوبیگو دستها را بهم

مالید و با لبس طبیعانه‌ای گفت: - خواهش میکنم. کاملاً برهنه

شاید نینوچکا بر آشفته و عصبانی

گفت: - برای چه باید برهنه شوم؟ آن مرد بازوی مرا گرفته و شما

تنها بازویم را باید معاینه کنید. دکتر نگاه مشتاقانه‌ای به

سیمای گلرنگ و پرافروخته نینو - چکا و شانه‌های عاجگون و شیری

رنگ او نمود و بعلاّت اینکه بجز اینکار چاره دیگری نیست دستها

را از هم کشود و گفت: - من باید دقیقاً معاینه کنم.

دکتر دوبیگو که مرد مسن و بسیار موفری بود، با کمال



## بقیه بازگشت

از آنوه تهانی اویگاست. مادرش وقتی آمد پرسید :  
- پسر ، تو باز تنها شدی !  
ژانین چرا رفت ؟

- مجبور بود بروم ، کار داشت.  
- کار آیم ، در پاریس ؟ در این شهر خطرناک ؟ هیچ میدانی در پاریس سر راه یک زن جوان و زیبا و تنها چه دامهائی گسترده است؟ اصلا این چه معنی دادی که زن هر چند بیکار شوهرش را تنها بگذارد و بمسافرت خارجه برود .  
- راستش بارها با او در این باره گفتگو کرده ام اما او بقدری به کارش علاقه مند است که هیچ دلم نمی آید بیش از این پافشاری کنم .  
- ولی پسر ، تو می توانی جلو او را بگیری . تو می توانی مانعش شوی آخر تو شوهرش هستی و حق داری به او تحکم کنی . و مانع این مسافرت های گاه و بیگاه و مشکوکش شوی .

دوربت شانه هایش را بالا انداخت و جواب داد .

- نه ، مادر تو اشتباه میکنی . ژانین باید در زندگی با من احساس خوشبختی نماید و این احساس خوشبختی هنگامی به یک زن دست میدهد که خودش را آزاد تصور نماید . در دنیای ما فقط نگاه دو جانبه می تواند به یک زندگی رشک های محکم بدهد اگر من بزور او را خانه نشین کنم . خودش را شیشه حیوانی در نفس احساس خواهد نمود و بعد ناخود آگاه سر ناسازگاری پیش میگیرد . و آنوقت است که زندگی جهنم میشود ، و دورنمای طلاق ظاهر میگردد . از آن گذشته کار اداری من به اندازه کافی پردر سر است و من نمیخواهم ددرس تازه ای در خانه برای خودم فراهم کنم .  
- بهر حال پسر ، وظیفه من است که بتو هشدار دهم . افلا چشمهات را باز کن تا بعدها مجبور نشوی بقول معروف کلاحت را کج بگذاری .

- نه ، مادر ، من به زخم صدمه دیدم اعتماد دارم و فکر نمی کنم این اعتماد بیجا باشد . ژانین زن خود را بی استخوانه دیده کرده اگر بخوام بزور به چهار دیواری خانه پای بندش سازم ترکم خواهد کرد . شاید بد نباشد بدانم که زندگی بی او برای من محال است .

پیر زن سرش را تکان داد و گفت :  
- همین نشان میدهد که زیر سر زنت بلند شده است .

- رابرت بانا راجتی گفت :  
- نه مادر ، تو اشتباه میکنی . ژانین بسیار با شخصیت و باشاهمت است . مطمئنم اگر روزی خدای تکرده زبرش بلند شود که راست بنشین میگوید از هم جدا می شویم زیرا هر چه باشد ما آدمهای

پایفی هستیم و در دنیای مدنی زندگی میکنیم . ژانین زن پاک و خوبی است تنها میباید اینست که پیش از آنچه که عاشق من باشد عاشق کارش است .

مادرش لیخند تمسخر آمیز زد و گفت :

- پس منتظر یک معجزه باش . هنگامیکه ژانین به شوهرش نفلن کرد . دوربت چنان تعجب کرد که هیچ نمانده بود از تعجب شاخ در بیابورد زیرا او دو روز زودتر از پاریس برگشته بود . عجیب اینک ژانین خیلی منجربنظر میسرید و از او خواست کارش را زودتر تمام کند و زود به خانه برود شب وقتی دوربت بمنزل رفت زنش را بکلی عوزی شده یافت هنوز پالتویش را ننگشته بود که ، زنش پرسید :  
- میچانی از همیشه به پیشوازش بوی ، خودش را بگردن او او بویخت و صورتش را غرق بوسه کرد .  
دوربت گفت :

- ژانین ، عزیزم ، چند خوشحالم خوشحالم که برتشتی . مگر چیزهائی را که میخواستی پیدا نکردی ؟  
ژانین او را با خودش به سالن کشید و جواب داد .  
- آخ ، چرا اما نخریدم . زیرا دیگر از این بعد نه به مک کولیها احتیاجی دارم نه به روکها

- منظور چیست ؟  
ژانین بملاتر رقص در سالن به پرواز درآمد و گفت :  
- دلم میخواهد شامیانی نوشم . دلم میخواهد جشن بگیرم .  
- ژانین تو را چه شده ؟  
- تو اصلا خوشحال نیستی ؟  
- البته که خوشحالم . اما آخر تو یک جور دیگر شده ای . آخر

چطور دیگر به مثال مک کولیها و روکها احتیاجی نداری ؟  
ریختشان را به بیمن دوربت .  
- آیا میانهات با آنان بهم خورده ؟  
ژانین خندید و پاسخ داد .

- میانهام با آنان بهم نخورده . ولی دیگر نمیخواهم سر و کارم با آنان باشد . من در ارزش تو و به ارزش علاقهات نسبت بخودم بی برده ام و حالایی بیمن این کمال بی انصافی و بی علاقی بود که تو را در خانه تنها بگذارم و دنبال پول بدم در حالیکه زندگی ما بخوبی میگردد .

دوربت با تعجب پرسید :  
- چطور یکدفعه به ارزش من بی پردی ؟  
ژانین از جا بلند شد و گفت :  
- اینطوری .

و آنوقت دستگاه ضبط صوت کوچکی را آورد و در برابر چشمهای حیرت زده شوهرش نواری را روی آن گذاشت و بکار انداخت . ناگهان دوربت از جا برید زیرا مذاکرات او و مادرش بطور کامل ضبط شده بود . ژانین گفت :

## بقیه عظیمترین انقلابات

میانهای می کند . نه دیگر امیدی نیست . تشخیص قطعی است . مسومیت ناشی از آن است . کید از کار افتاده . و مرگ فرا رسیده .

یزشک مالمج به آستیاژای میگوید :

- طفلك دخترک ناراحتی او فوق العاده نادرکم سابقه است . بچه اش که در شکم پروراند قاتل جانش شده است .

زیرا از بدن خود سم موزی تولید می کند ، با آن مادرش را بشدت مسموم کرده است . کید بکلی متلاشی شده است .

دکتر مسومین فکیر سیردار میگوید :  
- شاید در بیمارستان (ویرشوف) بتوانند بندرت کاری در حقتش انجام دهند .  
او این نظر را در شرایطی میدهد که خود به آن اعتقاد ندارد .

### - حالا فهمیدی چطور ؟ آیا

مردی که اینطور در غیاب زنش روز در روی مادرش میسرید و از شرافت زنش دفاع میکند نباید پرسیدند آیا بخاطرش نباید فدا کاری کرد ؟ راستش تحت از رفتن بیادبی تو مرا خیلی تحت تاثیر قرار داده بودی . بخودم گفتم :

کنار گذاشتن شلم و بخاطر او زنی خانه دار شدن خیلی مهم نیست ولی باید بیمنی او ارزش این فدا کاری را دارد یا نه . و آنوقت تصمیم گرفتم عشق و علاقهات را آزمایش کنم . یک ضبط صوت کوچک خریدم و بعد از مادرت خواستم دریغاب من به اینجاییاید و از تو رفع تنهائی کند . میدانستی که مادرت بی حرف نخواهد نشست

ولی خود او مهم نیست زیرا من او را بخاطر تو دوست دارم . فقط میخواستم ببینم تو چه مگس - العملی نشان میدهی و تو چگونه در باره من فضا بوات میکنی .  
خوشبختانه حالا میبینم که تو یک شوهر ایده آلی و لیافت هرگونه فداکاری را داری . و اکنون بدان که من از فردا زنی خانه دار خواهم شد و کاری میکنم تا هر وقت بخانه بر میگردی چشمت بنم بیافتد و بوسه من خستگی کار روزانه را از تنت خارج سازد .

دوربت نریه دانست از فرط خوشحالی نمی کند با بخندن . اما گاهی اوقات شادی ها و خوشبختی ها پایان ناپذیرند .

ژانین بلند شد روی زانوی او نشست - دستهایش را دور گردن او حلقه زد و گفت :  
- برخلاف همیشه این دفعه فقط یک موزه برایت سوزفات آورده ام و آن اینست که . . . . . که تو بزودی بدر می شوی . . . . .

پایان

## بقیه دیار عاشقان

پس از چندی تقریبا همه مرانشانته بودند و مجلس و ضیافتی نبود که زنها باشند و صحبت از این داستانها نباشد اغلب از من میخواستند پایان داستان را به آنها بگویم یا حتما قهرمان داستانی را به آندویش برسانم . . . . .

در اثر کثرت تلفن و ارباب رجوع احمد در دفتر مجله اطافی را به من اختصاص داد که من اغلب بعد از ظهرها به آنجا می رفتم و به نامه ها و تلفن ها جواب میدادم . البته اگر میخواستم می توانستم

بایضی با این زنها و دخترها دوست شوم ولی همانطور که گفتیم اصلا به فکر این مسائل نبودم بخصوص که در همین زمان همسر برای من دختری به دنیا آورده بود و من از زندگی خانوادگیم نهایت رضایت را داشتم .

با آنکه زخم توچه زن ها ناراستت به من میدید هیچ ناراحت نمی شد چون همانطور که گفتیم زنی فهمیده و روشنگر بود . او همه وسایل را برای پیشرفت کار من تهیه میکرد و وقتی میدید من این چنین مورد توجه زنها هستم می گفت :

- من نه تنها ناراحت نمی شوم بلکه از اینکه میبینم مردی که زنها اینقدر باو توجه دارند بمن تعلق دارد احساس فروز میکنم .  
و وقتی به او می گفتم :

- نمی ترسی که روزی با یکی از آنها دوست شوم .  
می خندید و می گفت :

- نه ! من ترا می شناسم و میدانم به هیچ زنی توجه نداری تو نطرت آنقدر بلند و سلیقه ات تا آن حد بالاست که هیچ زنی نخواهد توانست توجهت را جلب کند .  
او راست می گفت و من این طور بودم و ماهها هم وضع به این منوال می گذشت تا روزی که (ارامک) وارد زندگی من شد . ادامه دارد

## بقیه نینو چکا

پدیدها در آنصورت مجبور میشوید جورابان را هم در آورید و اینجا کورداست خدای تکرده - سرما میخورید ضمنا مثل آنکه گفتم که من از علم پزشکی هیچ سرچشمه ای ندارم - چای میل میکنید ؟  
- دوباره فرق مطالعه شد . نینو چکا اندکی نشست . آهی کشید و گفت :

- خوب دیگر من میروم . مالمج کار شما نمی شوم .  
اینخونمون در حالیکه دست وی را با شدت تکان می داد گفت :

- هرگز ! هرگز ! اختیار دارید ! خواهش میکنم .  
نینو چکا عصبانی و ناراحت به اتاق خود رفت . روی تخت نشست سرش را پائین انداخت و بار دیگر گفت :  
- بلید هستند ! بلید هستند ! همه مردها بلید هستند ! پایان

پیشنهاد مورد توجه قرار نگیرد . آمبولانس مجدداً آژیر کشان براه می افتد نادا را به بیمارستان ویرشوف منتقل میسازد .  
یزشک پاریانی که نادا را روی برانکار می خوابانند او را زهرها میگذرانند به خود می گویند :

- بهتر نیست این مرده را یکر است به سردخانه بیمارستان انتقال دهیم ؟  
ولی بجای بردن به اتاق متوفیات ، نادا را به اتاق عمل مهربند .

در وجود دخترک کوچکترین اثری از حیات مشاهده نمیشود ، مردمک چشمها گشاد شده اند ، نفس قطع شده است علامت مرگ بوضوح بروز کرده مغز نیز از فعالیت افتاده .  
از نظر پزشکان مرگ کلیتیکه قطعی است . حتی اگر نادام زنده باشد ، بزودی میمیرد . زیرا تا اکنون هیچ مادری از اینگونه مسمومیت آستنی جان بدر نبرده است

ولی از آنجائی که پزشکان برای خود وجدان کار قائلند به مرگ کلیتیکه اعتنائی نمی کنند و درصدد بر می آید ، آنچه را که از دستشان بر می آید برای نجات او کوتاهی ننمایند .

### یک پدر و چهار روز جهنمی

در نتیجه این وجدان کار مبارزه غیرعقلانه ای شروع میشود که هفت روز تمام طول می کشد .  
تیم پزشکی از یک وسیله جدید یعنی ماشین تمویض خون استفاده می کند و درصدد زنده کردن مرده بر می آید . این اقدام با کوسماگری هیچ فرقی ندارد .

چون موفقیت در این زمینه فوق العاده ناچیز است .  
و از آن ۴۱ موردی که در آلمان بدان توبل جسته اند فقط ۵ مورد موفقیت آمیز آن آب در آمده است .  
و از آن ۹۸ موردی که در سراسر جهان مشاهده شده ۶۸ موردش بمرگ نهائی منجر گشته است .  
بهمن دلیل مهم هست که تیم پزشکی در آغاز مبارزه برای زنده کردن نادا برای خود شانس کمتر از یک صدقائل میشود .

نادا را بوسیله دهها لوله کلفت و نازک ، به دستگاهها و ماشین های مختلف می بندند . به ماشین های تنفس مصنوعی ، خون تازه و از این قبیل . . . . .

در آناتیکه تیم پزشکی فعالیت می کند ۱۸ نفر خون دهنده که گروه خونشان با گروه خون نادا مطابقت دارد و روی هم رفته ۹۰ لیتر خون به دختری که احتمالا مرده است مهندمند

دنباله این ماجرای جالب در شماره آینده



# \* نقد و بررسی کتاب \*



محمود احیائی

## خدا حافظ گاری کوپر

رومن گاری

ترجمه سروش حبیبی

۲۶۸ صفحه ۲۲۵ ریال

انتشارات امیر کبیر

خدا حافظ گاری کوپری داستان سر نوشت بی سرانجام و اجتناب ناپذیر جوامعی است که وجود بشر در متن آنها در شمای گونه ای بزرگ تولید می‌شود، ماشینی در آمده، ماشینی برای تولید، ماشینی برای جنگیدن در مواقع لزوم، ماشینی برای قربانی گرفتن و قربانی شدن و ماشینی برای مصرف کردن.

وجود ماشین سالاران تا اندازه‌ای حس می‌شود. این گروه در واقع کسانی هستند که با نادیده انگاشتن و انکار کردن تلاش انزلی قشرها و سایر انسان به سوی تکامل، مرگ زود رس جوامع خود را به ارمان می‌آورند، مرگی که در لابلای داستان حاضر بخوبی حس می‌شود. گروهی جوان بیگانه از خود و اجتماع، بی اعتقاد به هر گونه مرام، فرادی از همه مقررات و تنها دلپسته به «آزادی از تملق» چهره‌های اصلی نوشته‌های رومن گاری هستند.

«این به این معنی نبود که لئی ضد اجتماع است، بر عکس طرفدار اجتماع بود، اجتماع را دو دستی و با کمال میل به آنها تقدیم میکرد اصلا اجتماع به درد همان‌ها می‌خورد».

لئی چهره‌ای اصیل و نمونه‌ای از میلیون‌ها جوان آمریکای امروز است. اما آمریکای او با آمریکای شناخته شده که برای گروهی از مردم دیگر کشورها به صورت «ارض موعود» درآمد سر تا پای فرق دارد.

آمریکای لئی یعنی آمریکای حقیقی، همان کشوری است که نویسندگانی به مانند جک لندن اسکین کالدول، ویلیام فالکنر، جان اشتاین بک و برخی دیگر از نویسندگان مردم گرای آمریکای آنرا در آثارشان وصف کردند. البته از یک چشم انداز دیگر تفاوت عمده‌ای هم میان آمریکای لئی و آمریکای نویسندگان نامبرده وجود دارد و آن فاجعه‌ای است که وجود ماشین سالاران بتدریج آمریکا و هم چنین دیگر کشورهای همانند آن می‌آفریند، فاجعه هیچ انگاشتن انسان اما نباید فراموش کرد که این فاجعه سر انجام به نظم نوین خواهد پیوست.



ماشین سالاران، هرگز نخواستند تا نام ماشین در جای شایسته خودش یعنی در خدمت بشر قرار گیرد بلکه آن‌ها ماشین، بشر هر دو را در خدمت خود می‌خواهند و همین اصل ناپجا است که عارضه‌ای به نام ماشینی‌گرایی پدید می‌آید و در خدمت ماشین اختراع‌والای بشر و دیگر گونه‌ها کننده زندگی اوست.

بسیاری هستند که به ماشینی‌گرایی می‌تازند و ماشین را عامل پدیدگی آن می‌دانند در صورتیکه این ناخن جز پنهان ماندن چهره ماشین سالاران یعنی گناهکاران اصلی نتیجه‌ای ندارد. در خدا حافظ گاری کوپر

را روشن می‌کند، مرحله‌ای که با این سمبل مشخص می‌شود بیش از هر چیز گشتی‌های عقیده‌تی او را در مورد «رهائی از فاجعه ماشینی سالاری» نمایان می‌کند.

راستی چرا گاری کوپر همگر این مرد و مبارزانش در فیلم‌هاچر نمونه‌ای از طرز فکر آمریکایی چنین دیگری هم داشت؟! آیا قانونی که گاری کوپر به خاطر نگهداری آن‌ها «آدم‌های بد» در می‌افتاد همان قانونی نیست که اکنون لئی را فراری داده است؟ آیا «آدم‌های بد» که گاری کوپر آنها را می‌کشت چرا بد بودند و چه معیاری خوبی‌های کوپر و بدی این آدم‌ها را مشخص میکرد؟

مسلم است که خوبی و بدی نسبی است و «خوب» در یک کشور و یک زمان ممکن است در جایی دیگر و زمان دیگری بد باشد؛ پس نه گاری کوپر می‌تواند آن چنان‌که لئی عقیده دارد آدم خوبی باشد و نه بازگشت به گذشته درمان درد است چرا که «انگون» مورد تنفر لئی بی‌شک گذشته و زمان زندگی گاری کوپر استوار است، یعنی زمان رشد تدریجی ماشین سالاری. آیا همان آدم‌هایی که به دست گاری کوپر فرمان دلخواه لئی کشته می‌شد افرادی ستم‌زده نبودند که به ناچار و به مانند لئی برضد همه چیز عصیان کرده بودند؛ پس چگونگی ممکن است معیاری آمریکایی‌زمان گاری کوپر درمان همه چیز باشد؛ در اینجا است که خواننده در نفوذ به ذهن لئی دچار سرگشتگی

به قول رومن گاری بسیاری از کشورها امروزه به تورم جوان هایشان می‌اندیشند و همین تورم است که وجود کشتار گاهگاهی چون کره و ویتنام را ایجاب میکند. «تنها بچه‌های بی سن او که نشانی‌های ثابتی داشتند رقیبانی بودند که در تابوت‌های سربی بدر ویتنام خوابیده بودند مثل جونکو با کستو و فیل جن کین و به اضافه دو دست هزار نفر دیگر که بیشترشان سیاه‌پوست بودند. تساوی نژادی یعنی همین!

و حشت از زندگی در چنین آمریکایی است که لئی را به کشورهای سوئیس فراری داده، او در آنجا تنها «آزادی از تملق» که را می‌جوید، «آزادی از تملق» که او را چون برامی برای قربانی شدن پرورش می‌دهد. در دامان امنیت و دور از چشم شکارچیان انسان لئی با جوان‌هایی مانند خودش که هر کدام به نحوی از جامعه خود، کشته‌اند می‌پیوندند، آنها هر کدام باورهای جداگانه‌ای برای خودشان دارند، یکی اهل نوشتن است، دیگری شاعر، سومی لات و ولگرد، چهارمی ... اما تنها یک چیز است که آن‌ها را بهم می‌پیوندد و آن همان، آزادی از قید جوامعی است که تنها به عنوان یک وسیله به آنها می‌نگرند، «از اینها گذشته حال دیگر متوجه شده بودند که اعتبار گذرنامه‌هاش تمام شده است و به او گفته بودند که یا آن را تجدید کند یا از سوئیس خارج شود و این برای او ممکن نبود چون کپی ازشی آمریکا می‌افتاد که ارتش عیسایی بود، پر از دموکراتی، و قدرتش را به طوری به رخ می‌کشید که لئی، هنوز در حال فرار بود، از قدرت و حجت عجیبی داشت، چیز عجیبی بود یک دست خن مصنوعی برای ضعیف‌های صفحه ۵۹ اما لئی با وجود تمام جنبه‌های بیگانه‌گی‌اش، هنوز دلپسته گاری کوپر است چرا که این مرد در نظر او دنیای دیگر با ویژگی‌هایی دیگر از آنکه میدارد رومن گاری باگزینش چنین سمبلی، «در واقع مرحله دوم ماهیت فکری خودش



می‌شود و حسن می‌کند نویسنده‌دچار گونه‌ای گمگشتگی ذهنی شده است رومن گاری در صفحه ۲۴۹ کتاب شمری از یک شاعر چینی نقل می‌کند که از سوی مترجم دارای قافیه هم شده است:

گر تو خواهی کاین جهان از پایه دیگرگون شود صبر باید تر تو را نداد و زخی پیدا شود. آتشی تابان که تابش آب سازد سنگ را از چه جویی یاری دونان بی فرهنگ را

آیا چاره‌کار در محتوای این شعر به خوبی ارائه نشده؛ پس آرزوی بازگشت به آمریکای زمان گاری کوپر دیگر چه می‌ماند؟ نکته دیگر اینکه همان جامعه‌ای که باعث می‌شود نا لئی و همانندهای او از خود و از همه چیز بیگانه شوند گوی برضد می‌بارهاست، دست و پاگیر چنین جامعه‌ای می‌کشاند، مگر لوتی - کیشک و امثال او از ناها دچار بی‌فرمانی همان جامعه مورد نفرت لئی این همه رنج نبردند و سرانجام در برابر آن قند علم نکرند؛ پس چرا وجود چنین افراد مبارزی باید نادیده گرفته شود و تنها افرادی که به گونه‌ای دیگر از جامعه ماشین سالاری تأثیر پذیرفته‌اند قهرمان داستان شوند؟

Advertisement for 'XDA حافظ گاری کوپر' (XDA حافظ گاری کوپر) by Rومن گاری (Rومن گاری). The ad features a large graphic of a hand holding a book, similar to the one in the main article. Text includes the title, author, translator (سروش حبیبی), and publisher (انتشارات امیر کبیر). There is also a watermark for 'www.javanan56.com' and 'پایکان' (Paykan) visible on the ad.

رپین

«رپین» نام کتابی است که سارا بیانوف آنرا نوشته ازسوی انتشارات آذرخبرن در ۹ صفحه و بهای ۱۲۰ ریال چاپ و منتشر شده است. این کتاب حاوی زندگی نامه و شوه‌های هنری و فکری رپین نقاش بزرگ روس است. چگونگی رشد و تکامل استعداد نقاشی روسی زعینه اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد. این کتاب ازسوی انتشارات آذرخبرن بهای ۱۲۰ ریال چاپ و منتشر شده است.

مفاهیم هنری

در باره هنرمندان و گوناگون آن تا کنون کتابهای زیادی نوشته یا ترجمه شده.

با این وجود انتشارات هنر کتاب را ارزش تازه ای در این باره، اندیشه‌های نو و متفاوتی را ارائه خواهد داد.

«مفاهیم هنری» ترجمه محمد تقی برومند که از سوی انتشارات گنجین در ۹۸ صفحه و بهای ۶۰۰ ریال چاپ و منتشر شده در واقع اندیشه‌های تکاملی تازه‌ای را به خواننده ارائه می‌دهد.

آنگولادرنی و تابات آزادی

سر زمین آفریقایی آنگولا از چند سال پیش به صورت یکی از کشورهای بیخبران سیاسی در آمده و هنوز به گام‌های خبری‌های تازه‌ای از این سر زمین مبرسد. استعمارگری‌ها و فاجعه آفریقایی‌ها بر تاقالی‌ها در این سر زمین و سپس مبارزه شجاعانه مردم آن کشور برای آزادی می‌توانند صفحه‌های بی شماری از کتاب‌ها را پر کند. «آنگولا در تپو تابات آزادی» بررسی تازه‌ای درباره چند جوان آذربایسی‌های این کشور آورده شده است که از سوی اولکتابکتابک نیف نوشته شده و پدانشه علینزاده آن را به فاداسی برگردانده. این کتاب از سوی انتشارات

یاشار در ۸۶ صفحه به بهای ۵۵ ریال چاپ و منتشر شده است.

نوه نتیجه‌های ما ناصر لدین

هنر کاریکاتور امروزه شیوه‌ای عمده در پهنه طنز نویسی جهانی است. هم اکنون انواع کاریکاتور مانند کاریکاتور سیاسی، کاریکاتور اجتماعی، ورزشی و ... ساخته‌های بسیاری از نثریات مهم جهانی را بخود اختصاص داده است. کتاب «نوه نتیجه‌های ما ناصر لدین» بررسی کاملی در باره زندگی و کار کاریکاتور نیست‌های کشور ترکیه را در بر میگیرد. برین نسین طنز نویس بزرگترنگ قدیم‌های ایران کتاب نوشته وعلی پیاپیوش آنرا به فاداسی برگردانده است. کتاب در ۱۷۶ صفحه و به

های ۱۵۰ ریال ازسوی نشر آه‌آه چاپ و منتشر شده.

علم اقتصاد

«علم اقتصاد» کتابی از د. نیکیستین است که ناصرزنده رودی آن را به فارسی برگردانده مفهوم واقعی اقتصاد، نقش بنیادین آن در زندگی بشر، چگونگی نقش این دانش در سیستم‌های اقتصادی اجتماعی گذشته و همچنین ناخنجاری‌های اقتصاد کشورهای سرمایه داری از مهمترین مطالب این کتاب است. شیوه بررسی اقتصاد در این کتاب بسیار ساده و قابل فهم برای همگان است و به این ترتیب این کتاب به هیچ روی حالت یک متن تخصصی را ندارد. کتاب «علم اقتصاد» از سوی انتشارات زنده رود در ۲۰۰ صفحه و به بهای ۱۲۰ ریال چاپ و منتشر شده است.

جنگ اراک

انتشار انواع جنگ ادبی در دهه گذشته رواج چشمگیری داشت ولی این رواج از آغاز دهه پنجاه به علل گوناگون تا اندازه زیادی فروکش کرد. از یک سال گذشته با افزایش سریع عده کتابخوانان و جنبش جوشی که در زمینه نشر کتاب ایجاد شده یاد دیگر انتشارات جنگ‌های ادبی مورد توجه قرار گرفت. هم اکنون هر ماه جنگ‌های متعددی در تهران و مراکز استان‌ها و برخی از شهرستان‌ها چاپ و منتشر می‌شود و بسیاری از نویسندگان، شاعران و پژوهشگران صاحب نام هم با این جنگ‌ها همکاری می‌کنند.

جنگ اراک یکی از تازه‌ترین این گونه جنگ‌هاست که به همت غلامحسین فرودود در ۱۳۰ صفحه گرد آورده شده است در این جنگ آثاری از شعر، آهنگ، نویسندگان و مترجمانی چون: متوقن امینی، صدیق بهرنکی، غلامحسین سعیدی، استاد شهریار، احمدشاهعلی محمدقاسمی، رحیم‌نوری و گروهی دیگر چاپ شده است.



شمشیر آتشین

«ادبیات آذربایجان شوروی» بتدریج در کشور ما شناخته میشود. واقعیت گرای سبک اصلی و مورد علاقه بیشتر داستان نویسان این خطه است.

شمشیر آتشین نام مجموعه داستانی از عبدالرحیم حقوردیف و مهدی حسین دودان از معروفترین نویسندگان آذربایجان شوروی است.

بقیه در صفحه ۳۸

خبرهای پشت پرده کتاب

آشفته‌گی در بازار کتاب به نوعی قابل تحسلی هر روز بیشتر می‌شود به حدی که به طور مرتب درگیری‌هایی میان ناشران به وجود می‌آید و به سبب ناآرامی‌ها و بی‌حیثیت‌ناشرانش خروشان طلعه وارد می‌شود انتشارات خوشام رواق که از حدود یک سال پیش ارزشمندترین آثار ماصرا از جمله مجموعه آثار زنده یاد جلال آل احمد، علی اصفرحاج سید جوادی، علی کاظمی، همسر آل احمد، محمدزهی پالا و بسیاری دیگر را در تیراژهای بالا چاپ و منتشر کرده تاکنون بیش از دیگر ناشران از ویشوای‌های ناشی از آشفته‌گی بازار کتاب طلعه خورده است.

هنوز مدت زمانی از چاپ غیر قانونی کتاب غرب زدگی و سپس «خدمت و خیانت روشنفکران» در اثنای جلال آل احمد ازسوی چند ناشر، و درگیری‌های حقوقی انتشارات رواق با این ناشران نمیگذرد که هتنگه گذشته خبر شدیم انتشارات جاویدان چند کتاب علی اصفرحاج سید جوادی را چاپ و منتشر کرده است.

جریان‌های این فرار است که چند سال پیش قراردادی میان حاج سید جوادی و انتشارات جاویدان منعقد شد و مسئولین این مؤسسه انتشاراتی تمهید کردند در عرض شش ماه به چاپ کتاب‌های مورد قرارداد اقدام کنند و اگر نه قرارداد منقضی است. اتفاقاً به عللی این کتاب‌ها چاپ نشد وقرارداد بطور طبیعی از اثرش افتاد و سال گذشته انتشارات رواق کتاب‌های حاج سید جوادی را در تیراژ گسترده چاپ کرد و مورد استقبال بی‌مانند کتابخوانان قرار گرفت. انتشارات جاویدان هم بدون توجه به چگونگی قرارداد گذشته‌اش با حاج سید جوادی و منتهی شدن این قرارداد به چاپ کتاب‌های این نویسنده، در طی چند ماه گذشته اقدام کرد اما چون هنوز کتاب‌های چاپ رواق در بازار بودند نتوانست با آن رقابت کند و در ضمن درگیری میان مسئولین این دو انتشاراتی به وجود آمد.

امید ما این است که با از بین رفتن موضوع رکود بازار کتاب و آوردن روز افروز گوناگون به مطالعه، با این گونه اقدام‌ها درگیری‌ها به جریان‌های اصلی فرهنگی طلعه زده نشود.

خبر دیگری که در آخرین لحظه‌های زیر چاپ رفتن مجله به ما رسید بازمه‌ها جاکو از ناسامانی‌های دیگری در کار نشر کتاب است. اتفاقاً انتشارات رواق بازمه‌ها پای قضیه است و در طرف دیگر انتشارات خوارزمی قرار داد. «خدمت و خیانت روشنفکران» اثر ارزشمند جلال آل احمد که در گذشته هم مورد سود جویی یک ناشر غیر ناشی که همواره منتظر شکار -

های مناسب هستند خیلی زود دست به کار شدند و همان کتاب چاپ امیر کبیر را با طبع مشخصات در تیراژ زیادی به هر طراقت چاپ کردند و بازه‌ها در صد تخفیف در اختیار کتابخوانان گذاشتند. احمد محمود که منتظر بود علاوه بر دریافت حق التحریر مناسب پورسانت‌های هم از فروش پش‌های این کتاب بگیرد و پایش آمدن این حادثه پیش از همه کار کرد و هنوز با تمام جستجو‌ها کار چاپی نرسیده است بی‌تردید عدم وجود قوانین محکم و حساب شده در مورد صنعت نشر به ویژه قوانینی که با کیفیت امروزین این صنعت که با افزایش سریع تعداد کتابخوان‌ها وارد مرحله تازه‌ای شده علت اصلی این گونه درگیری‌هاست.

رواج چشمگیر کتابخوانی در یکی دوسال اخیر همچنان اندازه‌ها که بسود ناشران تمام شده آشفته‌گی‌های راجع به وجود آورده است.

تازه‌ترین نمونه از این مورد، چاپ کتاب «فولاد چگونه آید» شد. افسر نیکی‌ای استراوسکی ازسوی پنج مؤسسه انتشاراتی است. چاپ یک کتاب یا بطور کلی آثار یک نویسنده ازسوی چند ناشر هر چند پیشین‌های در برین دارد اما در چند سال گذشته روالی عادی یافته است.

درگیری مؤسسه انتشارات امیر کبیر با مؤسسه جاویدان بر سر چاپ کتاب‌های سابق هدایت پیر و رسداترین اینگونه درگیری‌ها در سال گذشته بود که سرانجام هم به نتیجه قطعی نرسید و اکنون کتاب‌های منتشر شده از هر دو ناشر در بازار وجود دارد.

نتیجه مثبت این درگیری‌ها از آن تر شدن کتاب‌های هدایت بود. البته این جریان در مورد چند کتاب دیگر هم، از جمله آثار اوربانا - فالاجی تکرار شد.

تازه‌ترین نمونه از این مورد چاپ « چگونه فولاد آید» است از سوی انتشارات دنیای کتاب، شبگیر و سه ناشر دیگر است. بر پایه شایعات موجود در این کتاب این اثر را به بهای ۱۲۰ ریال ددست چاپ دارند. در حالیکه انتشاراتی شبگیر، همین کتاب را با بهای ۷۵ ریال ارائه خواهد داد و دو انتشاراتی دیگر همین کتاب را با بهای ۱۲۰ ریال و ۱۵۰ ریال چاپ و منتشر خواهد کرد. اینگونه رقابت‌ها در برین حال که ممکن است به ضرر خود ناشران تمام شود و آشفته‌گی‌ها را در بازار نشر بسجود آورد در عین حال بسود خواننده است اما با اینهمه نباید فراموش کرد که این گونه رقابت‌ها ناسامانی‌های پیش‌بینی نشده‌ای را هم بدنبال دارد



عقیده وجود میآید . آنگاه از دو حال خارج نخواهد بود .

یا اعضای کمسیون بر خلاف عقیده خود باقی میمانند که باز در تاریخ استنباطهای متفاوت دخیل می شود .

یا بعضی از اعضای کمسیون، گذشت میکنند و از عقیده خود بفتح عقیده دیگری صرف نظری نمایند که آنهم به سود تاریخ نیست زیرا کسی که يك نظریه صحیح (بعقیده خود) راجع بتاریخ دارد نباید بفتح همکار خویش از آن نظریه صرف نظر نماید مگر اینکه باو بیهمانند که نظریه اش صحت ندارد .

بعدا از اینكه دانستم كه بار نوشتن تاریخ میباید اما برای اینکه ایران از طرف آن عده به منزل نمی رسد ، آنها را (از روی اسم و سوابق کار) از نظر گذرانیدم كه به بدنامی از چه نوع مورخ هستند ؟

بزرگی برهن مملو گردید كه اكثر آنها مورخان هستند كه تاریخ را از كتابهای دیگران اقتباس میکنند نه از منابع اصلی و بدون تردید تاریخ ایران كه خرابه ها و كتیبه ها و حفاریهای تاریخی است .

درین آنها بیش از چند تن راندیدم كه كارشان استخراج تاریخ از منابع اصلی است و بر چه تر از همه (رومن گیرشمن) فرانسوی بود كه خوشبختانه در حال حیات است و عدت ۳۶ سال، بطور متوالی و متواتر خاك ایران را در آغوش گرفت و بدون دریافت اضافه حقوق و هزینه بدی آب و هوا و هزینه خوردن گرد و غبار و تابش خورشید و نوشیدن آبهای تلخ و شور در ایسز .

كشور حفاری تاریخی كرد و تپه سیلك كاشان و تپه گیان نهادند و تپه حصار دامغان را كشود و چنان در این كشور پسرای كشف آثار تاریخی پوئید كه توانست يك آثار شكست انگیز بدست بیاورد و باین آمار را در كتابهای خود (رومن گیرشمن) ندیده ام اما در كتاب بلو (ماتریسن) كه او هم از عتاق تاریخ ایران است و علاقه به باستان شناسی دارد خواندم كه وی توانست آماری فراهم كند كه طبق آن در ایران نویست و پنجاه هزار موضع باستان شناسی وجود دارد كه اگر در آن مواضع حفاری تاریخی كنند امیدواری هست كه استادى برای تكمیل تاریخ ایران بدست بیاید .

من دیدم كه از عده ای از اعضای كتیبه كه تاریخ را از منابع اصلی بدست میآورند ، شبی از دل خاك استخراج میبایند كنگره كه سایر اعضای كتیبه كه

بایستی تاریخ مشروح و كامل ایران را بنویسند، فقط از كتابها استفاده میکنند و اگر كتیبه ای را كه بر سینه كوه نوشته شده ببینند آن كتیبه را در كتاب مشاهده می نمایند و قدم رتبه نمی كنند كه بروند و خود كتیبه را بر سینه كوه بخوانند .

من دریافتم كه عناوین علمی آنها برجسته است اما برای نوشتن تاریخ فقط يك منبع دارند و آنهم كتاب می باشد .

خواننده ممكن است برهن ایراد بگیرد و بگوید آیا آنهایی كه چون (رومن گیرشمن) تاریخ را از دل خاك و سنگ استخراج میکنند بكتاب مراجعه نمی نمایند؟

در پاسخ میگویم آنهاهم بكتاب مراجعه نمی نمایند اما برای اینکه با استخراج تاریخ از دل سنگ بر كنجیبه علم تاریخ بیفزایند .

این واقعت را باید بصریح بیان كرد كه مورخ كسی است كه بر كنجیبه تاریخ بیفزاید همانگونه كه دانشمند كسی است كه بتواند كنجیبه دانش را افزون كند .

اگر كسی نام تاریخچه را كه تا امروز نوشته شده از حفظ داشته باشد مورخ نیست مگر این كه كاری بكند كه بر كنجیبه تاریخ بیفزاید آنهم كه تمام علوم جهان را كه در كتاب آمده میدانند دانشمند نمی باشد مگر اینکه با يك یا چند كشف علمی بر كنجیبه علوم بیفزاید .

خداوند عبدالرحمن فرامرزى را رحمت فرماید كه مگت اگر دانشمندان وابسته به محفوظات است. كتابخانه مجلس شورای ملی در این كشور از همه دانشمندان است . وقتی برهن معلوم شد كه اكثر اعضای كتیبه كه بایستی تاریخ مشروح و كامل ایران را بنویسند كسانی هستند كه برای نوشتن تاریخ فقط بكتاب مراجعه می كنند و مواد خام آنها نیز غیر از آنچه در كتاب نوشته شده نیست ، بخود گفتم این كار را نیز می توانی بكنی؟ و دروش را در پیشاپیش نام خود دیدیم افتخار و دشمنی مزایای مادی كرده اند برای نوشتن تاریخ مشروح و كامل ایران ، باروش كارتو برابر و متشابه است .

بخود گفتم خوشبختانه ایران ششان خارجی كه بخصوص در پنجاه سال اخیر ، كتابهایی راجع بایران نوشته اند ، تمام یا قسمتی از آنچه را كه در كتابخانه های بزرگ دنیا راجع بایران وجود دارد نقل کرده اند .

كتابهایی كسانی هم كه در ایران حفاری تاریخی كردند و تاریخ را از دل سنگ استخراج نمودند موجود است .

مجموعه این كتابها به زبانهای خارجی برای مردی چون تو ، مواد

خام بالنسبه کافی جهت نوشتن يك دوره تاریخ مشروح ایران می باشد و این ششان خارجی كه در زمین قرن گذشته كتابهایی راجع بتاریخ ایران نوشته اند از كتابهایی كه در كتاب خانه های لندن و پاریس و برلن و كتابخانه های كتیبه آمریکاموجود است نقل کرده اند و تومی توانی از مقالات آن كتابها استفاده نمایی و چون تا كنون ، در كتابهای تاریخی ایران ، دوره موسوم به ماقبل تاریخ ذكر نشده بهتر آنست كه بتاریخ ایران را از دوره ما قبل تاریخ آغاز نمایی و (رومن گیرشمن) كه با حفاری های تاریخی خود تاریخ ایران را از مرز معلوم و مشهور تا هفت هزار سال عقب برد ، برای نوشتن دوره ماقبل تاریخ تاریخ ایران را كدامكی مؤثر نمویكند .

هفت هزار سال عقب برد ، برای نوشتن دوره ماقبل تاریخ تاریخ ایران را كدامكی مؤثر نمویكند .

این بود كه انگیزه های كه سبب شد تاریخ مشروح ایران با عنوان (سرزمین جاوید) با اقتباس من در در مجله سپید و سیاه شروع شود .

دو اولین روز كه من به آقای دكتر بهزادی ناشر مجله سپید و سیاه پیشنهاد كردم كه تاریخ مشروح چیزی تازه ، غیر از آنچه در كتاب های تاریخی كلاسیك نوشته شده ، راجع باشكائیان وجود ندادد و من اگر تاریخ اشكائیان را بنویسم خواننده را از تكرار آنچه بارها خوانده بستوه خواهم آورد .

در كتابخانه واتیکان ، راجع به تاریخ اشكائیان چیزهایی هست كه من در سالهای گذشته از آنها اطلاع نداشتم و اینك كه از وجود آن منابع اطلاع حاصل كردم ، موقع گذشته است .

در گذشته ، در كتابخانه واتیکان ، فقط آنهایی راه داشتند كه مقام روحانی آنها اسقف مسیحی بود و در كتیبه های عیسوی را با آن كتابخانه در نمی دادند ولی اکنون استفاده از كتابهای كتاب - خانه (واتیکان) با رعایت مقررات كتابخانه از طرف همه مجاز است .

در حال حاضر ، بسبب كسالت نمیتوانم برای استفاده از آن منابع نقل مكان كنم اما اگر فرصتی برای بهره مند شدن از آن منابع بدست بیاورم تاریخ اشكائیان را در صورت موافقت ناشر مجله و مفید و وسیع بودن آن منابع بشكلی صفحه ای جداگانه وارد سرزمین جاوید خواهم كرد .

من در مدت هشت سالی كه سرزمین جاوید در مجله چاپ میشد از تذكرهای خوانندگان بهره مند شدم اما آن تذكرات همواره مرطوب به مسائل فرعی بود و در مباحث اصلی خوانندگان مجله را موافق نمی یافتی .

پس ، یکی از منابعی كه در تاریخ كلاسیك ایران به آن توجه نشده

بقيه ه معرفی كتاب

سرماستان از این مجموعه یعنی شمشیر آتشین ، تخت چوبی ، و بره را مهدی حسین و یكواستان دیکر یعنی درویش ناکام را عبدالرحیم خفوردریف نوشته است .

این كتاب را كلظم خوشخو ترجمه کرده و ازسوی انتشارات احیاء در ۱۱۸ صفحه و به بهای ۱۰۰ ریال چاپ و منتشر شده .

از پیدایی انسان تا آذر بايجان

« از پیدایی انسان تا رسایی فتوداليسم در آذربایجان » عنوان كتابی است كه ج - صدیق آن را اقتباس و ترجمه کرده و ازسوی انتشارات گوتنبرگ در ۱۳۷ صفحه و بهای ۱۲۵ ریال چاپ و منتشر شده است .

تاریخ آذربایجان ، چگونگی نشود .

وبعد از اینکه تاریخ سلسله هخامنش به پایان رسید متوجه شدم در منابعی كه در دسترس من است چیزی تازه ، غیر از آنچه در كتاب های تاریخی كلاسیك نوشته شده ، راجع باشكائیان وجود ندادد و من اگر تاریخ اشكائیان را بنویسم خواننده را از تكرار آنچه بارها خوانده بستوه خواهم آورد .

در كتابخانه واتیکان ، راجع به تاریخ اشكائیان چیزهایی هست كه من در سالهای گذشته از آنها اطلاع نداشتم و اینك كه از وجود آن منابع اطلاع حاصل كردم ، موقع گذشته است .

در گذشته ، در كتابخانه واتیکان ، فقط آنهایی راه داشتند كه مقام روحانی آنها اسقف مسیحی بود و در كتیبه های عیسوی را با آن كتابخانه در نمی دادند ولی اکنون استفاده از كتابهای كتاب - خانه (واتیکان) با رعایت مقررات كتابخانه از طرف همه مجاز است .

در حال حاضر ، بسبب كسالت نمیتوانم برای استفاده از آن منابع نقل مكان كنم اما اگر فرصتی برای بهره مند شدن از آن منابع بدست بیاورم تاریخ اشكائیان را در صورت موافقت ناشر مجله و مفید و وسیع بودن آن منابع بشكلی صفحه ای جداگانه وارد سرزمین جاوید خواهم كرد .

من در مدت هشت سالی كه سرزمین جاوید در مجله چاپ میشد از تذكرهای خوانندگان بهره مند شدم اما آن تذكرات همواره مرطوب به مسائل فرعی بود و در مباحث اصلی خوانندگان مجله را موافق نمی یافتی .

پس ، یکی از منابعی كه در تاریخ كلاسیك ایران به آن توجه نشده

اگر شده من از آن بی اطلاعم استفاده از آثار مورخان ارمنی كه در (سرزمین جاوید) از آنها استفاده شد و من زبان ارمنی را نمی دانم كه بتوانم بطور مستقیم از كتب مورخان آن قوم استفاده نمایم و آنچه از قلم مورخان ارمنی (در سرزمین جاوید) نقل شده ، از كتابهای ایران شناسان اروپایی آمریکایی اقتباس گردید و توجیهی كه مورخان ارمنی نسبت به تاریخ ایران داشته اند ناشی از این بود كه ارمنستان مدتی جز و شاهنشاهی ایران بشمار میامد و در هر دوره كه از شاهنشاهی ایران جدا میشد باز با ایران رابطه داشت . و مادر تاریخ دوره ماقبل تاریخ ایران با استفاده از كتبهای (زاك - دو - مورگان) فرانسوی (كه برای اولین بار بعد از (دیولاوفا) در شوش حفاری بی گریز كرد) گفتم كه در قدیم بین ایران و ارمنستان قبل از دوره تمدن (اورارتوری) و در همان دوره ، و بعد از آن ، رابطه ای وسیع وجود داشت و مناسبات قدیم ایران و ارمنستان آنقدر وسعت داشته كه شایسته است ، محقق يك تاریخ مخصوص راجع به این موضوع بنویسد .

فصل های (سرزمین جاوید) تا پایان امر در ۱۳۸۳ ادامه یافت و در آتموق به دوران سلطنت شاپور دوم و پادشاه ساسانی رسیده بودیم كه دنباله آن ، برافز آنچه در صفحات دیگر مجله شرح داده شده قطع گردید و در شماره آینده نخست خلاصه ای در باره شاپور دوم سپس دنباله تاریخ ایران آنجا كه قطع شده بود ادامه خواهد یافت و سبك تحریر این تاریخ مانند گذشته خواهد بود .

# اطلاعیه آی - بی - اس



مناسب برای خواب و شنا و استحمام و یاد و باران می باشد. لکه با لکه های طلایی و طلایی مضمی و طلایی کامل سر را با موی دانه بدانه عیناً مانند پوست سر به شکل مو که کاشته شده کاملاً طبیعی و غیر قابل تشخیص می پوشاند و مهم آنکه بدون درد و بدون احتیاج بر تنظیم مجدد و ماهانه یا سالانه در حال و هر جا

بنا به مدارک و شهادت هموطنان این آی - بی - اس است که اولین بار توسط مهندسین ایرانی معرفی نمود و اکنون آی - بی - اس بر سابقه ترین و برتر به تر می باشد همچنین مطلع ترین و مجهزترین و یکی از صاحب نظران جهانی این فن می باشد .  
بواسطه تحقیقات گروهی و تسلط



مدیران آی - بی - اس بزبانه های مختلف زندگیته اطلاعات از آخرین تحولات این فن بصورتی برای آی - بی - اس میسر شده که هموطنان را از امر اجه بهر کشور دیگری بی نیاز و پاسخ هروالی را ممکن ساخته زیر آی - بی - اس یکی از معدود در دنیا است که مسلط به کلیه روشهای ترمیم مودر جهان می باشد و مسافراً به جدیدترین روشهای مثبت و تجربه شده نیز عمل مینماید مانند: روش جدید آمریکایی و انگلیسی  
**Invisible System یاروش نامرئی روش جدید آلمانی BruKen یاروش پل روش جدید فرانسه**  
تلفنهای ۸۹۰۱۶۳ و ۸۹۰۱۶۲ - ۸۹۰۱۶۳

نمی کند که غیر از یک بازرسی ممکن است کسی به اینجا بیاید و به آنها سر بزند.  
منحکومین بیمار دستان را به سوی من دراز می کنند تا من دستان را بفشارم و این واقعات را انگیز است.  
بند عکسی که پامن آمده جلو می آید تا از آنها عکس بگیرد. یکی از آنها مثل آنکه به یاد می آورد که در هنگام عکس گرفتن چه حالتی باید داشت می گوید.

## بقیه مخوف ترین زندان جهان

تا بتواند خوراک دست آورده شکم خود را سیر کند آن گزشته میتوان گفت هائی آنها را که با کفشای مردم بومی گویان تفاوت داشته باشند و آنها نتوانند بخورند. به علت همین با پسر هنگی پاهای همه زندانیان را سرازخم است آنهم چه زخم های و حشمتا که دیدن آنها موی را بر بدن راست می کند.

دولت می خواهد جاده راهی وسیله آدم هائی بسازد که حتی قدرت راه رفتن ندارند ولسی بیماری سختی که تقریباً تمام این محکومین به آن مبتلی هستند وجود کرمهای کوچکی است که با آشامیدن آب های آلوده وارد مده آنها میشود و بیماریشان می کند و به علت این بیماری رنگه آنها پر سده و شکم شان بزرگ و برجسته است.

برای آنها قرص کمین حالت آب نبات دادند تا ذابین ادوی تلیخ راه فقط در شرایط داخل آنجا فراموشند که «عاقول و مطیع» باشند به این علت زندان را اردو گاه به نامی کشید بنام یک کویید آنها محکوم به اعمال شاقه هستند این درست ولی آخر آنها محکوم به بیماریهای شاقه که نشده اند!

من وارد یکی از قلیه های شوم در آنجا چشم به زگیله های فراوان می افتد و پشه بند هائی که برای جلوگیری از ورود پشه نصب شده اند و کارگران بیمار زیر آن پشه بندها خوابیده اند ولی پشه بند هائی که از فرط کوچکی دستهای آنها از بالا و پاهایشان از پایین این پشه بندها است و تازه داخل از این پشه بند هائی پاره پاره بر است و برای محکومین رفقی بر جای نمانده تا آنها را بیرون بیاورند.

محکومین من نمی بینند، حتی آنها که بسمت من نگاه دوخته اند متوجه من نمی شوند. چشمهایشان بینائی ندارد. اما همه ناله میکنند چه نامهای گوشخراش. علاوه بر آن همه دچار لرزه هستند. لرزه که گاه درائی آن بالا میبرند و دوباره بزمن می افتند. اینها کارگران جاده ساز هستند!

از آنجا حرکت میکیم دو اردو گاه دیگر را بررسی می کنیم اینها اردو گاههای جدیدی نامند یکی مخصوص تبمیدی است و دیگری متعلق به کسانی است که باید به جای دیگر منتقل شوند. در اردو گاه اول چهارصد و پنجاه حیوان و در دومی چهارصد و پنجاه حیوان دیگر زندگی می کنند. پنشید که گاه هر حیوان. اینها حیوان نیستند انسان هستند اما انسان هائی که در آن شرایط زندگی تبدیل بحیوان شده اند حیواناتی گری، مبتلی به مسممه، پوست کنده و مضطرب و در آید و دشمنها و قتی پس از یک گردش یک ساعته در این اردو گاه همه چیز را دیدید از خود می رسید چگونه است که این

چند تن از این کارگران در این شرایط سخت زندگی در عرض ۶۰ سال فقط ۲۴ کیلومتر راه ساخته اند و با این حساب برای تمام کاردن سراسر جاده که فراتر از ساخته شود چهار صدسال وقت لازم است!

ولی چیزی که مهم است اینست که بدانیم آیا و اقامت دولت فرانسه می خواهد جاده بسازد یا می خواهد این انسان هائی را که بنام زندانی به آنجا می آورند قتل می کند. اقیانای مقامات دولتی اگر می خواهد اسان ها را به این وسیله بکشند هیچ تغییری لازم نیست اوضاع را به همین ترتیب که هست نگاهدارند ولی اگر می خواهند جاده بسازند این راه درمشت نیست ...

و اما بنام وضع این انسان های تیره بخت را بررسی کنیم اول همه آنکه آنها هیچوقت به اندازه کمالات غذایی خوردن و همیشه گرسنه هستند. بطوریکه قدرت آنکه بین راه حرکت در آورند ندارند و دیگر آنکه در این زمین های بر اثر خاد و خشاک با پیر حبه هستند معددی اردو گاه میکیند و وقتی که به آنها نقش بدیم آنرا می فروشند.

مظاهر آخرف او منطقی بنظر میرسد ولی حقیقت آنست که آنها کشت هایشان را به آنجهت می فروشند

موجودات تیره بخت چهار دست و پا راه نمی روند و یا چراتوقتی که با آنها حرف می زنی در جواب عوعو نمی کنند. آخر هیچ آنها به انسان شباهت ندارد!

در میان آنها بی دست، یک پا، قر، کور، معلول، مغلوب، فراوان دیده میشود. زندان محکومین به اعمال شاقه یک ذباله دانی است و این اردو گاه زباله دانی آن زندان است! می پرسد آیا در اینجا بیمارستان وجود ندارد؟ جواب می دهند چرا یکی در ده سن لو ران دو ما رونی هست یک بیمارستان بزرگ ولی در اینجا زندانیان محکوم به اعمال شاقه را به این سادگیها به بیمارستان نمی فرستند. برای وارد شدن به این موسسه لوکس باید در حالی بود که حتماً لازم باشد یک عضو بدن زندانی را بریدی و یا زندانی باید ثابت کند که یک هفته بیشتر به مرگش نمانده است! اما در باره پزشکان باید بگویم که آنها بیشتر از همه رنج می برند زیرا اشخاص این ناسامانی هستند و کاری از دستشان بر نمی آید آنها در وجود این تیره روزان انسان را می بینند و مسئولین اردو گاه محکومین را و بین این دو نقطه نظر زندانیان و بنیادین انتظار مرگ پس می برند!

سال هزار نفر از این زندانی ها از قلیه های مختلف می میرند و این نهاد نقره مسلماً محکوم به مرگ هستند. دکتر بمن می گوید:

ما از این اردو گاهها هر رفت الی ده روز با زدی می کنیم ولی چه فایده، ما در اینجا دارو نداریم و معاینات پزشکی ما یک کسدی شوم است دارو هائی که در سالی پیش به فرانسه سفارش داده بودیم تازه برای ما فرستاده اند. تنها کوی که می توانیم بکنیم اینست که این اسکتل ها را هر چه زودتر در بیمارستان بخواهیم.

در این سر زمین انسان ها حیوانات را آلوده می کنند! چندی قبل دولت تصمیم گرفت در گویان دامداری کند. تعدادی گاو که از هندو چین وارد کردند و در غلزار ها رها ساختند. زندانیان در این غلزارها اردواری کردند و اردو آنها آلوده به انواع بیماریها بود. در نتیجه همه گاوها مبتلی به بیماری شدند. بله در اینجا انسان ها حیوانات را آلوده می کنند.

تنها حرفی که از دهان این محکومین بیرون می آمد این بود:

ما را از این جهنم وحشتناک نجات بدهید!

در گوشه ای یک بیمار معلول که سرفه آبی با مومال نمی داد به من گفت:

آقای بازرسی زندگی در اینجا خیلی سخت است... خیلی - برای اومن که یک روزنامه نگار هستم یک بازرسی محسوب می شدم آنرا از حی و تکرش را

# هوایپیمائی کویت - کلید تجارت خاورمیانه در سال ۲۵۳۷

## هوایپیمائی کویت بیش از هر هوایپیمائی دیگری بازرگانان را به کویت میبرد

### تعجبی ندارد که...

شده ایم شبکه بین المللی پروازهایمان را دو برابر کنیم و به ۳۶ مقصد در اروپا، خاور دور و نزدیک پرواز داشته باشیم حاکی از احتیاج و در عین حال دگرشناسی دنیای تجارت بین المللی از هوایپیمائی کویت است.

با بشمار آمدن کربت بغداد، جرخ اصلی اقتصاد دنیای عرب، پذیرائی از بازرگانان یکی از هدفهای اصلی شرکت هوایپیمائی کویت میباشد این واقعیت که در دو سال گذشته موفق



### وقت شناسی

#### کلید موفقیت بازرگانان

یک منو غذای متنوع و فیلمهای فوق العاده و با جدیدترین موزیک استریو در حین پرواز شما را کاملا سرگرم خواهد نمود.

ما از اهمیت وقت شناسی و کارآئی بخوبی آگاهیم و بهمین خاطر هوایپیمائی کویت در هفته سه روز (شنبه، سهشنبه و پنجشنبه) در ساعت ۹/۴۵ دقیقه صبح که کار بازرگانان آغاز میشود، تهران را ترک و در ساعت ۱۰/۴۵ دقیقه همانصبح به کویت میرسد. بمجرد ورود به کویت وسایل ارتباط و دسترسی سریع و راحت با مراکز بین المللی در اختیار شماست.

### خدمات

آنچه که بازرگانان خواستار آید

افتتاح ترمنال جدید کویت تشریفات فرودگاه را بهمان راحتی و سادگی پروازهای هوایپیمائی کویت کرده است.

بنابراین با آراستس مسافرتی خود و ما

شرکت هوایپیمائی کویت تماس بگیریید تا از امتیازات برنامه پروازهای هوایپیمائی کویت در سال ۲۵۳۷ آگاه بشوید.

هوایپیمائی کویت در راه موفق تر نمودن هر چه بیشتر مسافرتیهای شغلی شما حداکثر کوشش خود را بکار میبرد.

### آسایش

#### احتیاج بازرگانان

سفرهای تجاری میتوانند خسته کننده باشند. ما احساس میکنیم این وظیفه ماست که ناجای ممکن این سفرها را راحت تر و دلپذیرتر کنیم. بهمین منظور قسمت داخلی هواپیماهای جت شرکت را تجدید دکوراسیون و طراحی کرده ایم و بدین ترتیب فضای بیشتر و راحت تری برای مسافرتین تهیه نموده ایم و با ارائه جمبوجت لوکس و بهین بیکر یا را قدمی فراتر نهاده و از این جمبوجت ایده آل و واقعا مناسب برای بازرگانان در پروازهایمان استفاده میکنیم. احتیاج به بازگویی ندارد که شهرت همه جاگیر مهمان نوازی ما در سرویس پذیرائی کاملا چشم گیر است.



تهران - شماره ۸۶ خیابان ویلا تلفنهای ۰۸۲۸۲۶۳، ۰۸۲۵۸۶۰، ۰۸۲۳۹۰۷  
آبادان - هتل برشین تلفنهای ۰۳۰۰۳۱۶، ۰۳۰۰۱۷، ۰۳۰۰۱۲





## بقیه چینی‌ها

پسار و بسیار اتفاق افتاد که در خلال یکروز يك ، دو و حتی سه مترجم بسراغ ما آمدند و بطور ماشینی - بکسان و یکدست يك سلسله مسائل معینی را مطرح ساخته و به بحث پرداختند . انتقادها همچوقت بطورزنده مستقیم نیست . ولی چند لفظ بعد از آنکه بعضی آغاز میشود بطرز چشمگیری احساس میگردد . این نوعی آموزش سیاسی است . انتقاد کنندگان بعضی آنکه احساس کردند مخاطبشان از خود مقاومت نشان میدهد لحن سخنشان عوض میشود ، در اینجا است که

## بقیه انجمنهای ملی

مطبوعات نیز در سالهای انقلاب ایران نشدنی باقی‌ماند . فقط از سالهای اول انقلاب تا کودتای شصت انقلابی ۱۹۰۸ پیش از صدور پنجاه روزنامه و مجله در ایران منتشر می‌شد . پس از خلع محمد علیشاه در سال ۱۹۰۹ همچنین بیش از صد روزنامه در کشور انتشار می‌یافت . روزنامه‌ها و مجلات نه تنها در تهران و سایر شهرهای بزرگه ایالتی مانند تبریز ، رشت ، مشهد ، اسفهان ، شیراز ، بلکه در شهرهای کوچک نیز مانند همدان ، یزد ، کرمان ، اردبیل و خوی منتشر میگردد .

اکثر این روزنامه‌ها عمر کوتاهی داشتند و پس از انتشار چند شماره تعطیل میشدند اما بعضی دیگر سالهای منتهای برقرار بود و خوانندگان نسبتاً وسیعی داشتند مثلاً روزنامه «مجلس» که گزارش جلسات مجلس در آن به چاپ میرسید از ۷ تا ۱۰ هزار نسخه تیراژ داشت . یکی دیگر از روزنامه‌های مورد پسند عموم «صور - سرفیل» بود که تیراژ آن تا ۵۰۰۰ نسخه میرسید . روزنامه «انجمن» نیز در پنج هزار نسخه چاپ میشد .

روزنامه‌ها و مجلات فکاهی که وقایع مشنگ سیاسی روز را متعکس می‌ساختند در سالهای انقلاب نیز از وسیعی داشتند و در میان مردم از وجه و محبوبیت بی‌زانی برخوردار بودند . مخصوصاً ستون فکاهی روزنامه صور اسرافیل بنام «چرند و پرند» بین خوانندگان بسیار مشهور بود . در آیین ستون اشعار تمسید فکاهی و نثری بزبان گویای خلق علیه امریالیست های خارجی و قوانین ارتجاعی ایران نوشته می‌شد . این روزنامه‌ها و برخی روزنامه‌ها و مجلات دیگر علیه اسارت زنان ، استعمال افیون و غیره اعتراض میکردند . مجله «ملانصرالدین» نیز که از سال ۱۹۰۶ در تقابلی انتشار می‌یافت

در شمال ایران و حتی تهران علاقمندان زیاد داشت این مجله از وقایع ایران کاملاً مطلع بود و نسبت به باطنی اظهار نظر مینمود و همان‌شهرت و موقعیت را دارا بود که مجلات و روزنامه‌های فارسی‌اشند

سردی کوئیده کلام آنها احساس میگردد .

حادثه عکسبرداری من در کنار رودخانه - همانطور که جلد سومم بازتاب‌هایی داشت . بطوریکه موضوع يك بحث قرار گرفت . کمی بعد از آغاز بحث احساس کردم ، هدف انتقادها من هستم و آنها انگار مرا بدنام انداخته‌اند . اولین واکنش من اینست که موضوع را با ایشان توضیح بدهم . ولی بودی در می‌یابم که اینکار بی‌فایده است . لائو چانگ همانطور که روی تخت خواب خرد لم داده موضوع را به‌فیلم آنتونیونی درباره چین کشانده می‌گوید : «آنتونیونی تمام توجه خود را

## بقیه عشق و ازدواج

مردهام هنگام ازدواج دست نخورده می‌مانند و جمله کسی را که نزدیکم دارم در چین فقط در مورد يك زن شوهی بزبان آورده می‌شود . سن ازدواج در چین بالاست وزن و مرد بیشتر در سن ۲۴ تا ۳۰ سالگی ازدواج می‌کنند زیرا به عقیده حزب زود ازدواج کردن باعث می‌شود تا تولید کمتر شود ، به دانشجویان تأیید از پایان تحصیل اجازه ازدواج داده نمی‌شود و کارکنان و صورت ازدواج زودرس در خط‌آن هستند که کارهای خوب را از دست بدهند .

در آغاز مبارزه به سو ازدواج دریافت مطبوعات اغلب از کسانی نام می‌بردند که ۶ بار ازدواج خود را عقب انداخته‌اند . در شهر هون‌فان يك زن تلفظی ۲۶ ساله اعلام کرد تا وقتیکه که حزب پنجاه هزارمین ارتباط تلفنی خود را برقرار نکند از ازدواج نخواهد کرد . ده داریساز که بطور متوسط ۲۳ سال سن داشتند دستجمعی اعلام کردند که ناله سال دیگر ازدواج نخواهند کرد و همه این خبرها در چین باس و صدا و تبلیغ منتشر می‌شود تا افراد را علاقمند به ازدواج در وقت نماید . رسم هدیه دادن به عروس و داماد هم از این‌ها رفته است مه‌ها اغلب دیده و شنیده می‌شود که بدر عروس يك پیل‌ولک آره به داماد خود هدیه داده است .

در چین ماه عسل وجود ندارد و به عروس و داماد های جوان که تازه ازدواج کرده‌اند فقط سه روز مخصی داده می‌شود . پس حسب مطالعات آج - اولهتل اهل وین که دوسال در چین زندگی کرده زن و شوهر جوان چینی حتی بعد از ظهر روز ازدواج به کار کردن می‌پردازند تا نشان دهند که هدف ازدواجشان ساختن بنای سوسیالیسم است و وقتیکه روز بعد از ازدواج کار خود را شروع می‌کنند مطبوعات آنها را مورد ستایش قرار می‌دهند .

از کتاب انقلاب مشروطیت ایران نوشته ایوانف ترجمه آذر تبریزی انتشارات شیکری انتشارات ارمغان

## به زندگی خود يك سماور برقی اتوماتیک بر لبیان بیافز آید و ببینید که زندگی چقدر راحت تر است .



سماور برقی اتوماتیک بر لبیان بدون آب هرگز نمی‌سوزد و با طیخ چای با بخار آب لذت نوشیدن چای را چندین برابر می‌کند . سماور برقی اتوماتیک بر لبیان با بهای جدید **توموست یعنی ایمنی کامل .** سماور برقی اتوماتیک بر لبیان ترکیب کاملی است از هنر و زیبایی . ما اولین و بهترین سماور دنیا را می‌سازیم ... ما سماور برقی اتوماتیک بر لبیان را می‌سازیم . تلفن پخش ۳۳۵۷۲

به جنبه‌های عقب مانده چین معطوف ساخته است . مثلاً به کاری که يك کاری را میکشید و با پیر مردی که ارابه‌ای را بوجمت به پیش میراند توجه کرده است .»

دو جایش میگویم شاید این صحنه‌ها از نظر او دارای ارزش هنری باشد . او با این کار پنج وجه نمیخواهد پیشرفت افسانه آمیز چین را مورد تردید قرار دهد .

لائو چانگ لحظه‌ای ساکت میشود . او هنر برای هنر را ناور ندارد . همانطور که بنویسای شناسی جدا از سیاست اعتقاد ندارد . او مفهوم بیان هنری فردی را نمی‌داند یا حداقل قبول ندارد . میگوید : «هه اینها که اسم بروید - بلطاعت طبیعتی که دارند سیاسی هستند . يك فیلم یا يك عکس بدون دیدگاه سیاسی وجود ندارد . او چرا که قایت پارونی را موضوع کادر قرار داد و از يك قایت موتور دار فیلمبرداری نکرد ؟ چرا او يك پیر مردی که با دست برنج میناشست فیلم گرفت ولی بی توجه از کنار يك بندر باش مکانیکی عبور کرد ؟ چرا از مردمی که لباس وصله دار پتن کرده بودند فیلم تهیه کرد ؟ او طوری با من حرف میزد که انگار آنتونیونی من بودم . بحث اندک اندک رنگ اتهام بخود گرفت بنظر او داشت سعی میکرد من و همه کسانی را که مثل من به این قبیل لحاظ توجه نشان میدادند متهم سازد ، خواب از سرم بریزد - خود را هدف حمله من میکردم در جایش گفت : فیلم آنتونیونی در امریکا و اروپا بی‌معنای يك سند تجسین و افتخار چین مورد استقبال قرار گرفت سعی کردم برایش توضیح بدهم که در جامعه‌ای نظیر جامعه ما ، اندک اندک ، مزایای تکنولوژی مورد سؤال و تردید قرار میگیرند و توده مردم هر روز بیشتر از روز پیش دلتش برای يك زندگی طبیعی به طیش مینفتد .

به لائو چانگ گفتم : «گوش کنید ببینید چه میگویم . شما باید بفهمید که ما چنین نیستیم نتیجه گیری‌هایی که ما از زندگی می‌کنیم الزاماً همان نتیجه گیری‌هایی که شما می‌کنید نیست . مشکلات ما با هم فرق دارد . شاید در برخی که شما با دست می‌کارند قایقی که بکمک بادبان بجزکت در می‌آورد حکمتی نهفته باشد . من در وصله کردن يك لباس کهنه ، بجای دور افکندن آن و خریدن يك لباس نو ، با استفاده از فضولات بجای کود بصورت يك کار برد مقل - عقل سلیم نگاه میکنم در حالی که ما در کشور دشمنان فضولات را در رودخانه‌ها و اقیانوسها می‌ریزیم و هر روز بیش از روز پیش آنها را آورده می‌سازیم . همانطور که قبلاً هم تجربه کرده بودم احساس کردم که توضیحات من کمکی به روشن ساختن موضوع

نمیکند . هدف يك بحث در چین ، همواره تبادل آزاد اطلاعات ، آگاهی نیست بلکه شیوه‌ای است که بر اساس آن بشما فرصت داده میشود بمنظور اتخاذ يك خط منسی صحیح» سیاسی خود را «دوباره آموزش دهید . تصمیم میگیرم به‌بیت خاتمه دهم چون زبانی را که باید بکمک آن مقصودم را بفهمانم پیدا نمیکند . اما لائو چانگ بحث را مجدداً از سر میگیرد . «ما فکر میکنیم که آنتونیونی با این فکر به چین آمد که تصاویر گذشته را با خود به‌همراه ببرد .» این گفته تا حدی صحیح است . چرا که خارجی‌ها هنوز به چین از دیدگاه تصاویر قالبی گذشته نگاه میکنند . ما صحنه‌های روستایی را به کارخانه‌ها و ترانکوهرها ترجیح میدهم . لائو چانگ ادامه میدهد .

« شما میتوانید هر چقدر مکن که میخواهید از هر کجا که بمان ، میخواهد برآورد . ولی آیا این عکس‌ها نباید آینده را مانند گذشته نشان دهند ؟ » میگویم : «خیلی‌ها در امریکا فکر میکنند که در برخی از زمینه‌ها ، گذشته میتواند تصویری از آینده باشد .» لائو چانگ لحظه‌ای سکوت اختیار میکند . دو اینستو یکی از دوستانمان بما میگوید ساکت شوم ، چون او میخواهد بخوابد . سکوت به اتاق باز میگردد . من از اینکه از لائو چانگ نجات یافته‌ام احساس راحتی میکنم . تازه در این موقع است که صدای پشه‌های که می‌کوشند از بند من عبور کنند می‌شنوم . بکفر دارد خرانسه میکند .

## بقیه سیاست اقتصادی

چنین هستند؟ آیا باید پشتیبانیم و شاهد فسادند آنها میلیاردها تومان ماشین آلات باقیمانده که به روزمره مانده و فرسوده شده پندریج از جهت ارتفاع سقف می شوند و آیا واقعا دولت اجازه صنایع حمایت می کردند و اگر حمایت می کردند این حمایت یکسان بوده یا فقط دوسه نورچشمی از این حمایت ها برخوردار می شدند و چوب پدنامی آنرا دیگران می خوردند

یک مطالعه دقیق در وضع کارخانه هاشانان می دهد که دولت های گذشته به موازات اشتباه کارخانه هاشان در تمام زمینه ها بزرگترین مانع پیشرفت صنعت در کشور بوده است.

قانون های جورواجور، مقررات غلط کارخانهداری های اداری در ایمنیت باعث شده که تولید کنندگان هم که واقعا علاقمند به پیشرفت کار خود بودند و هدفشان توسعه صنعت بود چنان در چرخ های اداری گیر افتادند که در کار خود راهی و جریان شده اند

انجام یک کار در گمرک یا مرخص کردن و تسویه یک کی مسافری است با صرف وقت فراوان در حالیکه پنجاه هفتاد کی کوچک محکمت قیمت اعظم کارخانه های از کار بیفتند.

وزارت صنایع و معادن با چنان مقررات و قواعدی برخورد می کند که در نتیجه اکثر کارخانه ها ماهواراً مالکات که ماورای شان در آنجا مانده و نتوانسته اند جواب مثبت بگویند.

وزارت بازرگانی با سیاست های واداشتی خود از طرفی به مرکز بررسی قیمت ها با نرخ گذارهای غیر منطقی خود از طرف دیگر رقابت مردم آزاد بود نام اصناف بنوعی و وزارت دارائی و ماورای وصول مالیات آن بنوعی دیگر و برنامه های اعتباری بانک ها و قوانین ناقص کار

در این سالها همه و همه دست به دست یکدیگر کرده اند چنان جلو پیشرفت و ترقی صنعت را گرفته اند که حتی تصور آن برای کسانی که وارد جریانات نیستند محال است.

با اینوضع و اینهمه مشکل انتظار اینکه تولید کننده بیاید و برای توسعه و پیشرفت صنعت سرمایه گذاری کند بی معنی است چه کسی حاضر است در کاری که در بارش هر روز یکتوبه تصمیم می گیرند سرمایه گذاری کند و یا کدام تولید کننده قادر است در مقابل این توهم مقاومت کند.

نتیجه این وضع همین است که می بینیم صنعت ما سالهاست نه تنها درجا می زند بلکه زنده نماند می رود. در حالیکه صنعت در حقیقت مال یک نفر بوده نفر هفتاد نفر نیست تروت ملکت و متعلق به همه مردم است.

اکنون که کشور دوران جدیدی از تحیات سیاسی و اجتماعی خود را آغاز کرده و آقای شریف

## بقیه خبرهای اختصاصی

### بخش خصوصی بهتر از بخش عمومی

موج اعتصابات کشور از بخش دولتی شروع شد و بعد به بخش خصوصی رسید ولی در اینجا به آن شدت و خشونت بخش عمومی نبود و اینوضع معلوم کرد صنعت کشور بیش از دولت در فکر کارگران و کارمندان خود بوده است.

### آتش سوزی در موزه توژن

کارخانه موزه توژن سازنده الکتروموتور در کشور بود (در حقیقت این کارخانه که همه ساخت و نه حتی مونتاژ می کرد بلکه الکتروموتور های خارجی را آورده بهماز رنگه کردن و چسباندن اسم کارخانه به کولر سازها می فروخت) بهر ترتیبی است این کارخانه در لاکتیفی پس می برد از طرفی با وجود داشتن مشورهائی که همه جنبش آنرا به اجبار می خریدند ضرر می کند و از طرفی عده ای در این فکر هستند که آنرا به کولر سازها فروشد تا خودشان موزه توژن را ادامه کنند که هنوز در این باره تصمیمی گرفته نشده است.

### بقیه امیر کبیر

امیر کبیر همانطور که گفتیم مدتی کوتاه تصدیرت کرد ولی اگر شانس آنرا داشت که پاندازه امیر عباس هویدا تصدیرت کند مسلماً ایران را به کشوری آباد و سرافراز با مردمی خوشبخت تبدیل می کرد.

امیر عباس هویدا یکی از طولانی ترین تصدیرت های تاریخ ایران را داشت ولی جالب اینکه اگر او پاندازه امیر کبیر یعنی مدتی کوتاه نخست وزیری می کرد مسلماً ایران امروز آبادتر و مردم آن راضی تر بودند.

و در خاتمه اینرا هم بد نیست بگوئیم که امیر عباس هویدا میل داشت بنوعی خود را با اینمرد قاریغ ایبرسی یعنی به امیر کبیر تشبیه کند و شاید به این علت بود که هر سال در روز اول مهر به دبیرستان دارالفنون میرفت و زنگ آن را بعد از زنگ اول آورد و در همان حال به عساکران نگاه میکرد تا عکس او را ببیند از آن آرزوی قطعی این بود که وجهی به او بدهد بین می زد یعنی شایسته شایسته بود و پیش بینی می شد که در این افزایش قیمت بنزین که عامل مهمی در حمل و نقل است قیمت کالاهای دیگر هم افزایش پیدا کند.

طبیعی است که مطبوعات با توجه به افت عمو می با یستی از این تصمیم دولت انتقاد کنند ولی یگر و زمارا احضار کردند و گفتند نه تنها در نشریات خود از اینکار ششادولی آیا با این وضع و در چنین شرایطی این کار امکان دارد؟

## بقیه سانسور

مجله چاپ کردید؟ جواب دادم

فکر نمی کردم چاپ عکس یک مامور خدمت کنگسندار روی جلد مجله ایرادی داشته باشد اما تا کنون چند بار تصویر مخالف دولت تمساح زاهدی را چاپ کردیم مجله توقیف شد فکر کردیم اینکار را بکنیم تا ایرادی نباشد.

این حرف کمی بختیار را آرام کرد پار دیگر نگاه می به عکس روی جلد انداخت و گفت - خیلی خوب نقاشی شده ولی یک شوال دام اگر میخواستید عکس یک خدمتگزار را چاپ کنید ما اینهمه سرتیب و سر لشکر داریم چرا عکس آنها را چاپ نکردید؟

گفتم - شما دستور می فرمائید این مجله منتشر شود ما در آینده عکس تمام ماموران شمارا چاپ خواهیم کرد بختیار که معلوم شد به حالت دودلی و تردید جواب داده سر تنگ کبابی را خواست تا با او مشورت کند. سر تنگ کبابی در مدتی که تصدیرت قسمت مطبوعات فرمانداری نظامی پوننسبت به مطبوعات برش سعادی داشت و اگر در مواردی نشریه ای را توقیف می کرد در بسیاری از نجات پیدا کند و این یکی از مواردی بود که به کمک ما آمد و گفت:

تیمسار بنظر من عیبی ندار و این تشویقی ازینکی از کارمندان خوب مامعسوب من بود

و به این ترتیب آن شماره مجله از توقیف نجات پیدا کرد. دیگران از خاطرات آن جلد ما از سانسور ماجرای گران شدن بنزین در دولت سر مروح حسینی منصور است که در این مورد ما بقول توقیفیون گرفتار ما نوسور شدیم

ماجرای از این قرار بود که دولت منصور عریضی جبران کسر بودجه تصمیم گرفت یکبارگی قیمت بنزین را دو برابر بر کرده از ده ریال به 10 ریال افزایش دهد

در آن ایام ده ریال پول زیادی بود و این افزایش قیمت به بودجه ارادی که دارای اومبیل بودند بخصوص رانندگان تاکسی ماطلمه شدیدی می زد به همین جهت نا رضایتی شدیدی در میان مردم وجود آمده بود و پیش بینی می شد که در این افزایش قیمت بنزین که عامل مهمی در حمل و نقل است قیمت کالاهای دیگر هم افزایش پیدا کند.

طبیعی است که مطبوعات با توجه به افت عمو می با یستی از این تصمیم دولت انتقاد کنند ولی یگر و زمارا احضار کردند و گفتند نه تنها در نشریات خود از اینکار ششادولی آیا با این وضع و در چنین شرایطی این کار امکان دارد؟

نباید انتقاد بکنند بلکه باید به شدت از تصمیم دولت پشتیبانی کرده حتی بنویسند افزایش قیمت بنزین باعث کاهش قیمت کلیه کالاها در کشور خواهد شد

مامی دانستیم چاپ چنین مقاله ای در حقیقت یکتوبه خود کشی سیاسی محسوب می شود و مردم بدست از ما منتظر می مانند شد زیرا چنین استدلالی با هیچ منطق در جهان جور در نمی آید.

احطاط سختی بود و ما با مامورین در حال کج داد و ستد بودیم که بدنبال اعتصاب تاکسی رانان و اعتراضات خاموش و نامرئی مردم ماجرای تروم جو می تصور پیش آمد و به دنبال آن قیمت بنزین با افزایش فقط یک ریال و در مقابل لومالیات اومبیل در ده ریال تثبیت شد.

دیگر از موضوع های جالبی که در باره سانسور با آن مواجه شدیم ماجرائی است که آقای امیر عباس هویدا تهرمان آن بود داستان از اینتر است:

هویداسالی یکبار به دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی می رفت و ضمن بازدید از قسمت های مختلف دانشکده نظقی هم برای دانشجویان ایراد می کرد

من در آن ایام در دانشکده علوم ارتباطات تدریس می کردم یگر روز پس از آنکه هویدا از قسمت های مختلف دانشکده دیدن کرد برای نطق به آغوش آنرا دانشکده رفت و با طبعی من و سایر استادان همدارسان حضور پیدا کرده نشستیم.

حالت من و دیگر استادان را که اغلب در مطبوعات کارائی به عهده داشتند در مقابل نگاه های سرزنش پاراننشجویان خودشان می توانید حدس بنزید

اتفاقاً شب در مجلسی بودم که اغلب همکاران روزنامه نویس در آنجا جمع بودند. جریان عصر آن روز را برای آنها شرح دادم و با خوشحالی گفتم

مژده بدید که با اعلام رسمی و سریع نخست وزیر از این به بعد ما بهیچوجه گرفتار سانسور نخواهیم شد.

هویدا با زاماده داد - آیا درست است در حالیکه مملکت اینهمه مسائل اساسی و مهم دارد مطبوعات اجازه دارد که دنبال خبرهای هنری و جنائی بروند همه دانشجویان یکصد فریاد کشیدند

هویدا که از تایید دانشجویان هیجان زده بنظر می رسید گفت - من هم در این باره با شاهام عقیده هستم و در مقابل همه شما تا کنید می گتم که هیچ سانسوری در مطبوعات وجود ندارد اگر می بینید روزنامه ها و مجلات در باره مسائل مهم مملکتی بحث و انتقاد نمی کنند و همه چیز را برای آگاهی خوانندگان می نویسند

تقصیر خودشان است و این خود آنها هستند که از مسئولیت فراموشی کنند. من در اینجا به عنوان نخست وزیر مملکت رسماً اعلام می کنم که تا کنون هیچ سانسوری وجود نداشته و اگر به مواعع جزئی در راه مطبوعات به وجود آورده بودند از این لحظه به بعد مطلقاً ما نمی در راه مطبوعات وجود نخواهد داشت و هیچ نوع سانسوری ما اعمال نخواهد شد با وجود این اگر دیدید اینها با چیزی نتوشند بدانید که تقصیر خودشان است و خود آنها هستند که نمی خواهند مسئولیت قبول کنند

و بهمسوا از آنکه نگاه می پیر و زندگانه به سوسی ما انداختند میان کن زون ها هودر اکشیدنه های شدید دانشجویان از پشت تریبون پائین آمد

حالت من و دیگر استادان را که اغلب در مطبوعات کارائی به عهده داشتند در مقابل نگاه های سرزنش پاراننشجویان خودشان می توانید حدس بنزید

اتفاقاً شب در مجلسی بودم که اغلب همکاران روزنامه نویس در آنجا جمع بودند. جریان عصر آن روز را برای آنها شرح دادم و با خوشحالی گفتم

مژده بدید که با اعلام رسمی و سریع نخست وزیر از این به بعد ما بهیچوجه گرفتار سانسور نخواهیم شد.

یکی از روزنامه نویسان خنده ای کرد و گفت

اگر اینطور فکر می کنی سخت در اشتباهی. امشب قبل از اینکه به اینجا بیایم به ماتلفن شد و گفتند به دستور نخست وزیر یک کلمه از مطالب را که آوردند آشفته کرده ارتباطات اجتماعی ایراد کرده بایسد چاپ کنید ...





خوب اینکه عزا گرفتن ندارد، بشر جایز انقضاست از آن گشته این ابراد توئی گمش معلوم نمیشود!

بکنوح لبخند

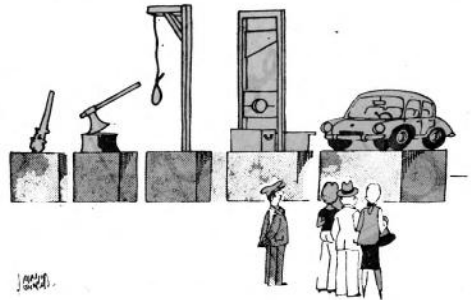
یک شکارچی آفریقایی که میخواست، یک اسب آبی را بفروشد این آنگهی را در روزنامه محلی چاپ کرد شماره هیچ جای دنیا موجودی پیدا نمیکنید که به شما به عرض یکمتر و پنجاه سانتیمتر لبخند بزند!

افاده!

یک شوهرتمند شصتساله با یک دختر هیجده ساله ازدواج کرده بود یکی از دوستان از روی صیحت به او گفت:

تو بدکاری کردی با یک دختر هیجده ساله ازدواج کردی حالا میکشند زندگیتان بخوبی بگذرد ولی فکرتش را بکن دهسال دیگر تو هفتاد ساله می شوی و وقت بیست و هشت ساله.

شوهرتمند پیر جواب داد - ناراحت نباش عزیزم! یک زن بیست و هشت ساله آنقدرها هم که تو فکر میکنی پیر نیست، از آن گذشته در آن موقع میتوانم او را طلاق بدهم و با یک دختر کم سن و سال تر ازدواج بکنم!



از چپ بر راست وسایل آدم کنی از ابتدای خلقت تا کنون!

بیچارگی!

یک فقیر در حالیکه هر دو دستش در جیبهای شلوارش بود از هر کجاندان تقاضای پول میکرد - یک غایب سکه پولی بطرف او دراز کرد و مرد فقیر گفت - لطفاً آنرا در جیب کتم بیندازید.

غایب که ناراحت شده بود گفت - بنظر من وقتیکه میخواهند به شما پول بدهند بهتر است دستتان را از جیبیتان بیرون بیاورید و پول را بگیرید.

مرد فقیر جواب داد - منم ایترا میدانم ولی من آنقدر فقیر هستم که تا کنون نتوانستهام یک کمر بند بخرم تا شلوارم را نگاهدارم!

بقیه

مقاله با این سیاست اقتصادی در صفحه ۳۳ چاپ شده است لطفاً توجه فرمائید.

میکرب!

هیچ چیز در جهان مانند پول و بوسه وجود ندارد که پر از میکرب باشد و اینهمه هم علاقمند داشته باشد! بردگی!

در سال ۱۹۳۹ شخصی بنام بوکستور قولی میماسه کرده که هر فرد تمدن در مورد انرژی مانند آنست که ۱۵۳ پورده خدمت را بکنند اکنون که قریب چهل سال از آن تاریخ میگذرد اگر بخواهیم این محاسبه را تجدید کنیم باید حد اقل ۶۰ پورده دیگر را بر آن بیفزائیم.

امروز بردههای ماشینی ما همان کلهائی را می کنند که در گذشته بردههای واقعی می کردند. کلهای مشکل را انجام می دهند، غذا می پزند، ظرفها را می شویند درختها را هرس می کنند، چمن را میزنند اخبار را از کشورهای دور به ما میرسانند. ادبایشان را از این محل به آن محل می برند. با اینوضع باید اعتراف کرد که در دست سال کثیر اروپایی در جهان بود که اینهمه برده داشته باشد.

شلیک گلوله!

تاریخ جنگهای زیادی را سراغ دارد که گلولهائی که در آنها شلیک شده اند خیلی کمتر از گلولهائی است که در آتش - بس های زمان ما شلیک می شود!

واه حل!

هوا بنهایت سرد بود و برف شدیدی می بارید. این مرد غریب در میدان سرخ مسکو راه خود را گم کرده بود و از هر کس که از نزدیکش میگذشت آدرس و نشانی محل اقامت خود را می پرسید به او اعتنا نمی کردند و برده راه خود ادامه میدادند.

در این موقع مرد با بلندترین صدا فریاد کشید -

زنه باد امریکا ... ناگهان چند نفر از ابراهان بطرف او آمدند و او را گرفتند و به کلانتری بردند. در کلانتری در باره علت کار خود گفت - آخر من میخواستم در آنجا از سرما بپوشم. باینجهت این کار را کردم تا مرا به کلانتری بیاورند شاید در اینجا کسی به حرف من گوش بدهد. حالا لطفاً راه مرا بمن نشان بدهید.

کدام بهتر است!

کودبیر وزیر لوئی هیجدهم از افرادی بود که زیاد مراعات تشریفات درباری را نمیکرد. روزی در قصر توپلری به اتاق ناه رفت و ضمن گفتم که گویا او عینکش را روی میز شاه گذاشت و بعد دست در جیب کرد و دستمال و انگیه دان خود را هم بیرون آورد و روی میز قرارداد.

لوئی هیجدهم که از این عمل زیاد خوشش نیامده بود گفت - نزدیکی میگذشت آدرس و نشانی دارند جیب هایشان را اینجا خالی میکنند.

وزیر بلافاصله جواب داد - اعلیحضرتا آباشان جیب میدادید که من جیبهایم را در اینجا بر میگردم!

در جهان حیوانات!

یک زیر دریائی بزرگ در زیر آب در حرکت بود. ماهی کوچولو به دیدن این موجود ناشناخته به عجله نزد مادرش رفته گفت

این موجود عجیب چیست؟ ماما ماهی جواب داد - ناراحت نباش عزیزم! این یک جعبه کنسرو آدم است!



فکر نمیکنی چشمت زیاده از حد ضعیف شده و باید عینک بزنی!

## میمونی که حرف میزند!



کو کو میمونی که حرف میزند آخرین فیلمی است که در اروپا سر و صدای زیادی بر پا کرده است. قهرمان این فیلم یک گوریل است که با پنی پاترسون همبازی که درعکس بالا دیده میشود هنرنماییهای جالبی میکند.



- این تنها وسیلهای است که میتوانم سوپ او را بهش بدهم!

### زندگی مسیحی

یک دوستانی نزد کشیش دهکده رفت و گفت:

پسرم تصمیم گرفت که ما را ترک کند و به پاریس برود. او در آنجا شش ماهی مراد فرانک درآمد پیدا کرد. آیا فکر میکنید که در آن محیط آلوده او خواهد توانست به زندگی سالم یک مسیحی معتقد ادامه بدهد.

کشیش جواب داد:

- ناراحت نباش. با این درآمد او چسب آنکه مانند یک مسیحی معتقد زندگی کند چاره دیگری ندارد.

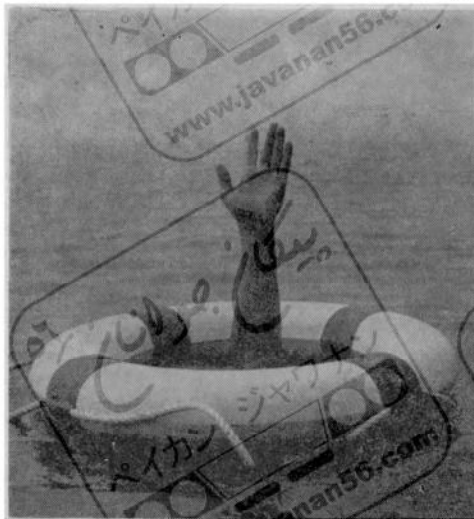
### داستان اسکاتلندی!

اسب مسابقه این اسکاتلندی در شب روزی که قرار بود در مسابقه شرکت کند و همه احتمال بردن او را میدادند مرد و اطرافیان در حیرت بودند که چگونه خیر این حادثه شوم را به او بدهند.

در این موقع یکی از مستخدمین او روبه دیگران کرد و گفت:

- چطور است خبر را به تدریج به او بدهیم تا زیاد ناراحت نشود مثلاً اول به او بگوئیم که زش مرده است!

### عکس هفته



### غریق!

### راست و چپ

حاجام یهودی در کنیسه مشغول تعریف و تحسین از حضرت موسی بود در اینموقع یکی از حاضران به صدای بلند اعتراض کرد و گفت:

- اینطور نیست. بنظر من حضرت موسی اشتباه بزرگی کرده است.

حاجام با ناراحتی جواب داد:

- جوان چگونه جرأت می کنی در باره پیغمبرت اینگونه قضاوت کنی درحالیکه او قوم خود را از اسارت بجات داد از دریای احمر گذراند و به فلسطین آورد.

مرد متراض جوابداد: - صحیح است و منم از همین بابت میگویم که او اشتباه کرده چون اگر بجای آنکه به سمت چپ برود به طرف راست رفته بود ما امروز صاحب تمام چاههای نفت عربستان بودیم!



جراح به مریض - چی چی را عمل کنم! جراحان قبلی چیزی برای من باقی نگذاشته اند!

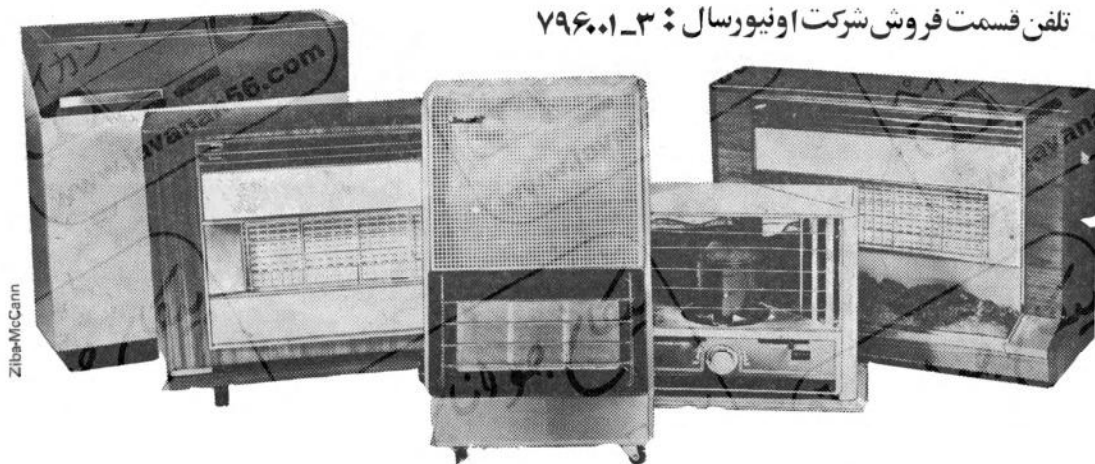


هیچ فکر نمی کردم در صحرای افریقا هم ممکنست شب ناصبح برف ببارد!

# زمستان

**سرمای زمستان در خم کوجه است .  
توشه زمستان خود را از هم اکنون فراهم کنید .**

بخاریهای شیک و بادوام اونیورسال در بهترین انواع گازی و نفتی هر سال بیش از فرارسیدن زمستان در اختیار فروشندهگان لوازم خانگی گذاشته میشود .  
هم اکنون بخاری اونیورسال را سفارش دهید اجازه ندهید سرمای زمستان غافلگیرتان کند .  
تجارت سود آور، عاقبت اندیشی است .  
تلفن قسمت فروش شرکت اونیورسال : ۳-۷۹۶۰۰۱



Ziba-McCann

لهرستان



اونیورسال

اونیورسال پیشرو صنایع گاز و سردر ایران



جانشین برنامه مر بوطه

حسن خیاط‌باشی با تیب مهندس بیلی یک سری برنامه های توتاه مدت درباره مشکلات و نارسائیهای شهری و اجتماعی برای شبکه اول تهیه کرده است که هر شب به مدت ۵ دقیقه از تلویزیون پخش خواهد شد که در واقع جانشینی است برای برنامه «مر بوطه» بهزاد اشتیاقی و گروه او.

سازنده سریال خانوادگی

منصور پورمند سازنده سریال تلخ و شیرین و همه از یک خانواده سریال جدید خود را بنام «دیوان بلخ» در یکی از روستاهای اطراف تهران جلوی دوربین برد.

در این سریال که بطور ترکیب تهیه میشود گیتی ساعتچی ستاره ای که با عشوه گری، در یک سریال تلویزیونی به شهرت رسید با بازی می کند. منصور پورمند که موضوع سریال اخیر او نیز در اطراف مسائل خانوادگی دور میزند در تلویزیون به سازنده سریال خانوادگی معروف شده است!

تالار رودکی

مجدداً آغاز بکار کرد

با کشته شدن منع عبور و مرور در نظر است عوائد کلیه پرس برنامه های تالار رودکی که اجرائی آنها اندکی به تعویق افتاده بود، مجدداً از دوشنبه ۲۹ مهر ماه اجراء شد.

بقیه در ردل اهل قلم

دهنده آن، نمونه ای از این سکه رایج در آذربایجان تبلیغاتی که درباره سمینار کتاب صورت گرفت مثال می آورد. در این سمینار تمام نشان و صاحب نظران حاضر اظهار می کردند که معیاری از عوامل عمده سیر نزولی نشر کتاب در ایران است و حتی در قلمنامه نوشتند که «مقررات ثبت کتاب... بشکال و وضع عمل کرد کنونی آن یکی از علل رکود کتاب است» ولی نخست وزیر وقت در مقابل تمام این مطالب براحتی گفت «عجالتاً من بینم که معیاری میزنی بقیه کسی را گرفته باشد»



صاحب امتیاز و مدیر مسئول دکتر علی بهزادی

آدرس: ایران شهر شمالی - خیابان آذر شهر - نیش فرید و نشر شماره ۳۳

تلفن ۸۳۴۴۲۶

چاپ از: کارخانه چاپ

بقیه کشتی نوح

ساخته شده است یا نه؟  
- این حیوانات اصلاً قفس نداشتند و آزاد هستند.  
- رویهم رفته چند حیوان در کشتی شما وجود دارد؟  
- تعداد حیوانات بزرگ هفت هزار است ولی اگر تعداد کوچک و بزرگ را جمعاً بخواهید نود و هشت هزار می شود.  
- کشتی برق دادند  
- خیر روزها از آفتاب و شبها از متاب استفاده میکنند  
- کشتی شما چند اسب نیرو دارد؟  
- یک جفت نر و ماده!  
- چطور کشتی به این بزرگی فقط دو اسب نیرو دارد؟  
- ببخشید آقای کاپیتان کشتی ما اصلاً نیروئی ندارد.  
- پادبان هم ندارید پس پاچه چیز حرکت میکنند؟  
- با هیچ نیروئی بخودی خود.  
- لنگر دارید؟  
- خیر  
- قایق نجات چطور؟  
- قایق نجات هم نداریم.  
- مسافرت شما چقدر طول میکشد.  
- ممکن است ششصد سال طول بکشد.  
- ممکن است بگوئید این حیوانات را برای چکانی می خواهید؟  
- برای جفت گیری؟  
- چطور این همه حیوان کافی نیست می خواهید آنها را با هم زیاد کنید؟  
- بلی برای این که بزودی طوفان شدیدی خواهد شد.  
- طوفان خواهد شد شما حتمت دارید؟  
- کاملاً مطمئن، بزودی چهل شب و چهل روز باران خواهد بارید و چنان طوفانی خواهد شد که حتی قله کوهها هم زیر آب خواهد رفت.

کاپیتان با لهجه خیلی جدی میگوید - در این سورت رسماً بشما اعلام میکنم که برای حفظ حیات مسافرین دو با و چهار پا تا وقتی که مجبزه به موتوهای قوی نشده اید اجازه حرکت نخواهید داشت.  
حضرت نوح فریاد میکند و تهدید میکند ولی چاره ای نمی بیند در نتیجه رئیس بندر حضرت نوح کارشان به مشاجره می کشد حیوانات که این جریان را می بینند شروع بداد و فریاد میکنند بطوری که صدای آنها با آسمان میرسد. در این موقع مأمورین حکومت نظامی سر می رسند و حضرت نوح را طبق ماده پنج با خود می برند تا بند پیرونده امر را بداد گام اجازه داده مجازات قانونی را تعیین کنند. باین ترتیب باید شکر خدا را بجا آورد که در زمان حضرت نوح قوانین و مأمورین امروزی وجود نداشتند و گرنه امروزه شمار وجود داشتند و نه ما. ۱۱.

جاوید

سازنده پلاک - مهر لاستیک  
اکباتان غربی - جنب  
بانک تهران شماره ۳۳۵

برای دعوت از  
خوانندگان و هنرمندان  
به جشن عروسی  
تلفن ۸۳۳۰۹۰ - ۸۳۳۳۳۴

بقیه مهیج ترین خاطره

«آقا چه میکنید، بیائید هر چه را میخواهید جدا کنید برداریم و برویم. تصمیم گرفتن دشوار بود هر چه فکر کردم دیدم نمی توانم چیزهایی را برایشان دیگر ترجیح بدهم بردن همه هم احتیاج بیک آبارتمان ۱۲ اطاقه دیگر داشت که تهیه اش ممکن نبود اگر دوباره اجازه انتشار مجله را می گرفت میتوانستیم یکبار دیگر همه کارها را از نو شروع کنیم. یعنی از سفر، آرشو را، اگر اورها را و کتابخانه را. پس یادگفتم بیابرویم هر چه هست مال خودشان. انتخاب برای من غیر ممکن است و بس راه افنادم. نمیدانم در آن لحظه قطر اشکی از چشم من چکید یا نه ولی دردم غوغا بود...»  
پایان

آر. یو. انگلیش سرویس  
انگلیش سرویس  
خشکشویی، سوکت  
فرش، میبلمان، سبزه  
وتسک انومبیل در محل  
۸۵۳۴۸۵ و ۸۵۳۴۸۵

گالری فرش صفا  
خریدار بهترین قالی و  
قالیچه کهنه و نوجوهت  
صادرات میدان محمدیه  
(خیابان) تلفن ۵۲۶۳۹۶

فال قهوه  
بانوان ۲۱۱۶۴۸

جنرال تاکسی  
شبانه روزی  
۸۵۱۸۹۰ - ۸۵۷۲۹۷

بدون پیش قسط  
همه نوع میبلمان منزل و دفتر کار  
بازار از بهترین قیمت و سهل ترین  
شرایط  
تلفن ۶۲۰۴۵۶

سرویس تاکسی  
مرکز  
تلفن ۶۶۲۹۳۸ - ۶۴۰۱۰۱

دور اکین سرویس  
آمریکا  
خشکشویی بلبان، سوکت، فرش  
وتسک انومبیل در محل، سبزه  
آرشو، تسک، سبزه، فرش  
کلیه خدمات روزی  
تلفن ۸۴۵۶۸۳ - ۸۴۸۳۹۶  
نمایندگی شیروز ۳۰۶۰۰  
نمایندگی مشهد ۵۲۲۰۰  
نمایندگی اصفهان ۳۴۱۵۱  
نمایندگی همدان ۷۹۹۰۰

تعمیر و نصب آبگرمکن  
نفتی و گازی و کولر  
و شوفاژ با تضمین  
شبانه روزی  
۷۶۷۴۷۳

تحويل فوری انومبیل صفر کیلو متر ایرانی  
و خارجی در ۲۴ ساعت نقد و اقساط  
با وام ۲۰ ماهه بانکی و با وام آزاد طولی المدت  
بلوار الزیارت خیابان هما شرکت کمان  
تلفن ۹۲۱۹۳۱ - ۶۵۱۹۲۰

اخذ پذیرش تحصیلی از آمریکا و سایر کشورها  
بورس تحصیلی  
کمک هزینه تحصیلی ۴۰۰ دلار در هر ترم، اجازه  
کار، اقامت برای همسر مجانی و ارسال دانشجویه سایر  
ایالات آمریکا و بکاو بانسون برای دبیرستانی، دانشگاهی،  
لیسانس و دکترا  
میدان ۲۵ شهروز خیابان تاپنده  
پلاک ۶۴ طبقه سوم شرکت  
اس.آی.اس.تی  
تلفنهای ۸۳۷۹۷۶ - ۸۳۷۹۷۵ - ۸۳۷۹۷۷

کلین سرویس  
مجموده  
نقاشی، کاغذ دیواری،  
سوکت، واکس، مکاشوم،  
کفپوش، پرسینا، انواع  
پرده کسرسه، شستوی فرش،  
سوکت، پرده، نصب پرده،  
پسولیش سنگ مرمر، نظافت  
ساختمان  
تلفن دفتر ۲۹۶۱۶۸ - تلفن  
منزل ۲۶۴۳۳۹

### با چهره‌ها بازبان خودشان صحبت کنیم

جمعه گذشته را سوار بر اتومبیل از یکی از شهرهای شمال شهر دیگری میرفتم ، رادیوی اتومبیل باز بود و برنامه ویژه صبح روز جمعه از آن بگوش میرسد ، گوینده این برنامه که از صدای گیرائی هم برخوردار است درجائی خطاب به کودکان خردسال از آنان خواست تا رعایت کرده و بر مبل و میز و صندلی بیازی و جست و خیز نپردازند .

آیا کودکی که روی مبل و میز و صندلی بالا و پایین بریده و بازی میکند در سوسالی است که معنی «رعایت» را دریابد ، پس بهتر نیست با کودکان به زبان خودشان گفتگو کرد ؟

### آشتی ملی

#### باموسیقی ملی

در گزردار « آشتی ملی » بویژه پس از دگرگونی‌هایی که در رادیو و تلویزیون انجام گرفت ، موسیقی اصیل ایرانی بیشتر شنیده میشود و آنان که با چشم خود اقبال و انحطاط موسیقی ایسرانی را میدیدند و در دل از غم‌آلودگی و انحطاط این هنر پر ارج شکوه داشتند و امیدوارند با بخش بیشتر صدای هنرمندان راستین موسیقی اصیل ایرانی را از خطر نابودی رهایی دهند.

### تلویزیون

#### سرباز شکلاتی در تلویزیون

سرباز شکلاتی نمایشنامه طشیز آمین نویسنده شوخ طبع انگلیسی جرج برناردشو توسط فرانک دوآنتشای برای تلویزیون ضبط خواهد شد .

در این نمایشنامه محمد مطیع ، تانیا جوهری و منوچهر نامور بازی دارند .

### بار دیگر در انتظار کودو

نمایشنامه «در انتظار کودو» نوشته ساموئل بکت که چندسال پیش توسط داود رشیدی در یکی از جشنهای هنر بسر صحنه آمد ، بار دیگر با مختصر تیسر در نام یعنی با نام «بازگشت کودو» توسط منوچهر شبانسی شاعر ، نقاش و فیلمساز برای بخش از تلویزیون ضبط شده است .

شیبانی بعد از کارگردانی نمایش «نقاشی روی چوب» اثر اینگمار برگمن این دومین تجربه او در این زمینه است .

### نادر نادرپور

#### مدیر بک سریال تلویزیونی!

نظام فاطمی سرگرم ساختن مجموعه‌ای از روی اثر معروف نظامی کنجوی (هفت پیکر) برای تلویزیون است که با مدیریت نادر نادرپور و شرکت مرتضی احمدی ، شهاب عسکری ، محسن آراسته و ولی‌اله مومنی در نقش بهرام گود پلوردرنگی به مدیریت قدرت اله احسانی فیلمبرداری میشود .

### باز هم مش قاسم

در زمان بخش سریال «دائی جان تاپلگون» تیبی که بیش از همه مورد توجه قرار گرفت «تیب مش قاسم» بود و روی این اصل یکبار دیگر این تیب در سریال جدیدی که تقی سلحشور برای تلویزیون میسازد مورد استفاده واقع شده است .

### عجیب بودن دوسریال جدید

پرویز کاردان درصدد تهیه سریال جدیدی برای تلویزیون است که تمام ماجراهای آن در لندن اتفاق می افتد و به مسائل گروهی از جوانان ایرانی که در لندن تحصیل می کنند مربوط میشود . . . و شنیدنی است ، که مسعود اسداللهی سازنده سریال «طلاق» در سریال جدیدی که برای تلویزیون میسازد کم و بیش مسائل پرویز کاردان را مطرح میکند !

### کار تازه آقای مروطه

سریال «دهشتمین سفر سندیاد» که ابتداء قرار بود در سیزده قسمت تهیه شود به ۲۶ قسمت افزایش یافت بهمین خاطر تاریخ نمایش آن اندکی به تعویق افتاد .

در این سریال رنگی ، بهزاد اشتیاقی (آقای مروطه) سندباد و فرشته لمحجان (عیال مروطه) راوی قسه است .

بقیه در صفحه ۴۷

در این صفحات هر هفته اخبار نمایشگاهها، تأثر، سینما، رادیو و تلویزیون را به اطلاع خوانندگان گرامی می رسانیم و سعی می کنیم مسایل را از دید انتقادی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

### نمایشگاهها

#### نگارخانه شبیح

نمایشگاهی از گروه نقاشان معاصر تایلند (آبرنگ ، اکلیلک و گواش) تحت عنوان «دریائی‌ها» ساعت بازدید صبح‌ها ۱۰ تا ۱۲ بعد از ظهر ها ۴ تا ۸ .  
\* خیابان بخارست خیابان هشتم شماره ۳۲ .

#### نگارخانه نیازی

نمایشگاهی از آثار یازده نقاش معاصر ایرانی، شیلا صالح، فرزانه نورزاد، منوچهر نیازی، محمد رویائی، احدالله کاکوندی، محمود زنگنه، آلکس گورگین، حسین فلاچی، عبدالله رحیمی، خسرو خزائی و مهدی سدیقی که تا دم‌آبان بر قرار خواهد بود. ساعت بازدید ۵ تا ۸ بعد از ظهر \* عباس آباد روبروی شهر فرنگ ساختمان ۴۳

### گالری سولیوان

نمایشگاهی از آثار نقاشان معروف جهان، سزان، وان گوگ، گوگن، تولوز، لوترک، رودن و سودا که تا دم‌آبان ماه بر قرار خواهد بود. ساعت بازدید ۵ تا ۸/۵ بعد از ظهر \* خیابان فخر رازی مقابل دانشگاه شماره ۱۳۶

### تبدیل نمایشگاه به

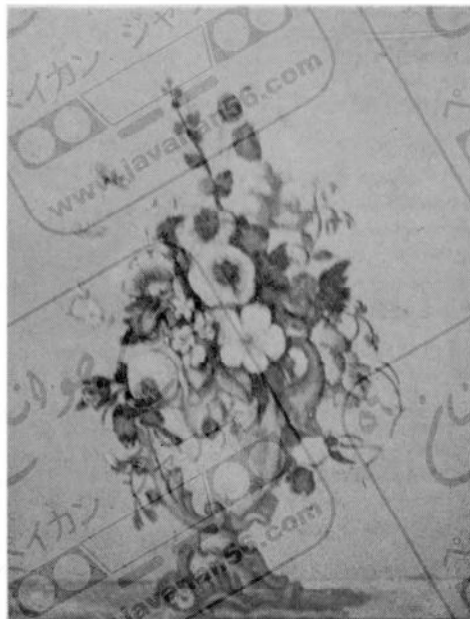
#### فروشگاه نقاشی

در سالهای اخیر بیشتر نمایشگاههای نقاشی بفروشگاههای تابلوهای نقاشی بدل شده ، هر چند که در این روزگار هنر با مادیات در آمیخته ، اما بهتر است در ظاهر همس که شده ، هنس را از سود و بهره‌خواهی دور نگه داریم .

نمایش آخرین آثار مدرن «حسین کاظمی» از ۳۰ مهر به مدت پانزده روز - ساعت نمایشگاه ۱۰ تا ۱۲ و ۵ تا ۸ \* نگارخانه شبیح - خیابان بخارست - خیابان هشتم شماره ۳۲



عکس بالا توسط لوز لوزک و عکس پایین مربوط به نمایشگاه سولیوان است





## سینما

### ساخت ایران نیست!

سینما دوستان همچنان در انتظار چند فیلم پرگزیده از سینمای ایران که مدتهاست هر یک به دلیل یادلایلی در انبارها خاک میخورد بسر می‌برند.

این فیلم‌ها که ساخته مردان سرشناس سینمای ماست عبارتند از: ۱- سه فیلم از سهراب شهید ثالث بنامهای در غربت، وقت بلوغ و خاطرات یک عاشق ۲- اوکی، مستر، از پرویز کیمیایی ۳- شطرنج باد ز محمد رضا اسلانی ۴- سایه‌های بلند یاد از بهمن فرمان‌آرا. ساخت ایران از امیر نادری.

صحبت از امیر نادری بهمان آمد بد نیست بدانید که چند سالی کلیه فعالیت‌های خود را در آمریکا متمرکز کرده است و این فیلم را

تهرنکی است با سرمایه‌های علی مرتضوی و شرکت سیدراد و کندیس یرگن (ستاره خارجی) در آمریکا ساخته است و نامش ساخت ایران است!

**روزهای بد سینمای ما**  
تا بستانی که پشت سر گذاشتیم بدترین روزهای سینمای ایران بود زیرا تنها دو فیلم جدید محصول سینمای ایران به نمایش عمومی درآمد.

۱- سفر سنگ ساخته مسعود کیمیایی ۲- خان نایب ساخته غلامرضا سرکوب .  
جالب اینجاست که دو سال است درباره کمک دولت به سینما گفتگو می‌شود و بودجه‌ای هم برای اینکار تعیین کردند ولی آن را هم بین کسانی که استحقاق داشتند تقسیم نکردند در عوض به ساختن فیلم‌های پرخرج مشترک با خارجیان پرداختند که مسلماً از ابتدا محکوم به شکست است.

### پوری بنائی در کنار پوسترهای سیاسی و تبلیغاتی

**سوپر استارهای سینمای ایران در یک فیلم**  
در آخرین ساخته امان منطقی بنام تپه ۳۰۳ که با امکانات ارتش ساخته شده هنرپیشه‌های معروف



سعید راد

سینما، ناصر ملک مطیعی، سیدراد و پروین فنی زاده، رضاییک ایمانوردی و سپیده شرکت دارند.

ویکی از فیلمهای پرخرج تاریخی سینمای ایران است، که بهترین رنگی توسط نصرالله کنی فیلمبرداری میشود.

### سرمايه گذاري در يك فيلم خارجي

پوری بنائی خود را برای سفر و شرکت در یک فیلم مشترک دیگر که آمریکائی است آماده می‌کند. آخرین فیلم مشترک پوری بنائی موشک سری است که در آن با «پیتر گریوز» بازیگر معروف سریال بالانز از خطرو و کوردیور گیتز همچنین کلرین شوپرت همبازی است. پوری بنائی علاوه بر ایفای نقش در این فیلم، در تهیه آن نیز سرمایه‌گذاری کرده تا در منافع حاصله از نمایش آن شریک باشد.

### فيلمی از روی يك داستان پر فروش ايراني

مصیری فیلمساز ایرانی به کمک کمال مطیعی فیلمبرداری معروف فیلمی از روی داستان وامشب اشکی می‌ریزد نوشته کورس

با بانهایی که یکی از پرفروشترین داستانهای ایرانی است و برای چاپ دهم آماده میشود با شرکت فرامرز قریبیان و آپلین ویکن ساخته است فقط با این جهت که فروشی نظیر فروش کتاب پیدا نکند!

### سندیکائی که تشکیل نشده منحل نشد!

چندی قبل عده‌ای از خوانندگان با سابقه رادیو تلویزیون از جمله «ضیاء» برای ایجاد یک سندیکا برای خوانندگان به تلاش افتادند و با خرج مبالغ هنگفت و چاپ آگهی‌های قدونیمه‌قد در روزنامه‌ها برای تعیین اعضای موقت عده‌ای بدور هم جمع شدند و مراسم رأی‌گیری بعمل آمد تا چاییکه رئیس و نایب رئیس نیز تعیین شد و دیگر هیچ! یعنی در همان نطفه خفه شد!



## آغاز سخن در ۲۵ سال پیش خواننده عزیز

نخستین شماره مجله سپید و سیاه

که اکنون بدست شما میرسد. مصول زحمات شبانه روزی عده‌ای از جوانان باذوق و هنرمند میباشد. ساعات متعددی میگذرد تا یک مطلب کوچک، یک موضوع ساده که شاید برای دیگران پیش یا افتاده و بی اهمیت باشد تهیه و تکمیل گردد. قصد ما از انتشار این مجله صرفاً ایجاد یک کانون هنری میباشد. هنرمندان را با آغوش باز میپذیریم و آثارشان را منتشر می‌کنیم. ما میل نداریم بیهوده وقت خود و خوانندگان را تلف کنیم تا آنجا که میسر است می‌کوشیم مجله‌ای خواندنی و زیبا تقدیم خوانندگان نماییم.

نکته قابل تأسف اینجاست که مطبوعات کشور ما چه از نظر چاپ و چه از نظر عمق مطالب قرنها از کشورهای دیگر عقب است. بدبختانه در عمل هم بیشتر از مجلات معتدل استقبال میشود بطوریکه نشریات و ژرنل یا مجورده به تخیل و پانچاچا هر هنر تک جماعت میشوند مازخوب میدانیم که این عمل ما همگنان است آتش خشم و حسد عده‌ای را بیفزود و ما را هدف دشنام و ناسزا قرار دهند ولی ما زایمانی را که پیش گرفته ایم بدون آنکه انحرافی دنبال میکنیم، از خدمتگذاران تمجید میکنیم ولی هرگز نه کرسی آسمان را زیر پای کسی نمیکنداریم. در انتقاد نیز آفتدندند نمیرویم که مخالفین خود را یکبارده خائن بدانیم.

در سیاست همگام با نهضت عظیم مردم ایران قدم بر میداریم همیشه خود را از ملت و خدمتگذار ملت میدانیم. امیدواریم که خدمات ما مورد پسند خوانندگان عزیز قرار گیرد

هیئت تحریریه



# ۲۵ سال سپید و سیاه

### تهیه و تنظیم از بهدخت

روزی ۱۸ مرداد سال ۱۳۳۳ نخستین شماره مجله سپید و سیاه با شکل و سبک و مطالبی که در آن زمان کاملاً تازه‌ای داشت بوسیله عده‌ای از جوانان تحصیل کرده و باذوق منتشر شد و مورد استقبال قرار گرفت و از آن روز تا ۲۹ مرداد سال ۱۳۵۳ که بوسیله دولت وقت توقیف شد بطور مرتب ۱۰۸۵ شماره آن منتشر گردید. جوانان امروز در آن روزگار یا با بدنیسا نگذاشته بودند و یا آنقدر خردسال بودند که امکان خواندن نداشتند به این علت و برای آنکه یادی از گذشته شده باشما هر هفته یک صفحه از مجله را به چاپ مطالب خواندنی آن‌ها اختصاص دادیم به این امید که علاوه بر چاپ یک صفحه خواندنی مروری هم بر اخبار و مطالب مورد بحث آن‌ها باشد.

## داستانهای کوچک از مردان بزرگ

### سلطنت و حکومت

عده‌ای در منزل آیت‌اله کاشانی جمع بودند و از هر دری سخن می‌گفتند. صحبت از دیبانت بود یکی گفت چندی پیش پاپ در پرسش خبرنگاری در باره خداوند گفت که در نظر اکثر مردم امروری خداوند مانند پادشاه دموکراتی است که فقط سلطنت می‌کند نه حکومت. در این موقع آیت‌اله لیخندی زد و گفت: - جائی که خدا فقط سلطنت کند بدون شک شیطان حکومت خواهد کرد!

### نکته کوچک زن شناسی

اگر زنی در باده سن و قیمت لباس و در آمد شوهرش دروغ بگوید در هیچ موضوعی دروغ نخواهد گفت.

### دزدده

کبهد نماینده و مالک ساوجبلاغ تصمیم گرفت چند روزی برای دور شدن از محیط سیاسی تهران به ساوجبلاغ مسافرت کند. در آنجا اقلب تنها سوار اسب شده در صحرا گردش میکرد. روزی در ضمن گردش اسب خود را رها کرده تصمیم گرفت در کنار چشمه ساعتی استراحت کند. ناگهان بنگرش رسید که میباید اسبش را به دزدند پس دهقانی را که از آنجا میگذشت صدا کرد و گفت:

در ده شما دزد پیدا میشود؛ - خیر آقا درده ما اصلا دزد وجود ندارد و شما می‌توانید از این بابت آسوده خاطر شوید. بعد نگاهی با طراف خود کرده گفت: - فقط چون این روزها ارباب که وکیل مجلس است به شهر آمده بهتر است قدری بیشتر مواظب باشید!

قسمتی از یک صفحه مجله در ۲۵ سال پیش مربوط به فرهنگ سپید و سیاه بود که ما نمونه‌ای از آن را در اینجا می‌آوریم:

## کشتی و سیاه

خانسن- نام مستعار خداوند جائیکه نمی‌خواهد با اسم اصلی خود امضاء کند.

منشی- کسی که شما مطلبی را با غلطهای انشائی باو می‌گویند و او غلطهای املائی را بر آن اضافه میکند.

عشق افلاطونی- تفننی که هر دو طرف خیال میکنند خالی است.

هماچنگی- ازدواج یک زن کر، با مردی که در خواب خروپف می‌کند.

ساعت شامطه دار- دستگاهی که صبحها برای بیدار کردن اشخاصی که بچه کوچک ندارند بکار می‌رود.

## داستان کوتاهی که در شماره اول سپید و سیاه (۲۵ سال پیش) بچاپ رسید

# کشتی نوح

بقلم مارک تواین - ترجمه: به آفرید

بعد از سفر دریائی تاریخی حضرت نوح بش برقیات زیادی در فن ساختن کشتی نائل گردید ولی در عوض، همان نسبت به مشکلات کارها هم افزوده شده است. در آن زمان کشتی‌دانی به‌جوجه قواعد و نظاماتی نداشت و هر کس میل داشت لشکر را بر- میداشت و حرکت میکرد ولی امروز تمدن جلوی این اشتباهات



و ندانم‌کلای را گرفته است! ایستروئ- ها اگر حضرت نوح هم تصمیم می‌گرفت که با حیوانات خود از بندر خارج شود بلافاصله پلیس بندر او را احضار میکرد و قفسه را تحت بازجویی و پیکر دقرا میداد! اگر شاه قذری تخیل داشته باشید خواهید توانست این منظره را در نظر مجسم کنید. آقای رئیس بندر با لباس سفید و آستینها و شانه‌های پراق دوزی در حالیکه دفتر بزرگی را زیر بغل دارد نزدیک کشتی آمده شروع بوق زدن مینماید و پس از اینکه صفحه لازم را پیدا کرد مدادش را از جیب بیرون آورده پس از چند سرفه از نوح که با دیش و موسی فر او ان لیخت مادر زاد ایستاده است سؤال میکند - نام، نام خانوادگی، شماره شناسنامه، تاریخ تولد شغل و مذهب خود را بیاين کنید. و بعد از آنکه حضرت نوح جواب آن‌ها را میدهد رئیس بندر چهار نژاد مختلف - مسافرن شما چند سال دارید؟ جوانترین آنها صد و شصت و پیرترین آنها هفتصد و پنجاه سال - آیا شما سابقه کشتیرانی دارید؟ - در بچه‌گی در حوض متنزلان با بچه ها کشتی بازی میکردیم - مهندس ساختمان کشتی کیست؟ - خود من آنرا ساخته ام. - معمولات کشتی شما چیست؟ - حیوانات مختلف! - حیوانات اهلی باوحش؟ - از همه رقم از سوسک و موش گرفته تا قوایل و زرافه - اسامی حیوانات مهم وحشی را بگوئید؟ - فیل، گرگدن، شیر، ببر، گرگ، انواع مارهای مختلف، از هر کدام یکجفت. - قفس این حیوانات محکم بقیه در صفحه ۴۷



## خانمهای دیگر چه میگویند

جایزه اول قلاب‌دوزی در فرانسه نصیب مردی شده که زیبایی کارش باعث اعجاب تماشاچیان گردید. باین ترتیب باید دید آیا خانمها باز هم ادعای برتری در امور خانگی را دارند یا نه؟ بهترین آرایشها مردها هستند، بهترین خیاطها مردها هستند، بهترین قلاب‌دوزها مردها هستند فقط میماند بهترین مادرها آنهم با این وضع که پیش می‌رود به‌سند نیست که...

# برای خیلی ها لباس شستن یعنی با دریا شستن

---



چهارده ساله که من با دریا لباس می‌شورم . از دریا بی اندازه راضی هستم . دختر بزرگم ۱۴ سالشه - لباس های نوزادیشو با دریا میشستم - امروز هم رویوش مدرسه شو با دریا می‌شورم . دریا بدستم خیلی خوب می‌آد . از دریا راضی هستم و مطمئنم .



---

برای خیلی ها لباس شستن یعنی با دریا شستن

تصاویر زنده تر و شفاف تری را در تلویزیون پارس ببینید

# تلویزیون رنگی پارس

تلویزیونی که روزی همه خواهند داشت



1385  
آرناگارد



ساخت کارخانجات پارس الکترونیک با کمک فنی گروندینگ GRUNDIG آلمان